

بیراهه سوسیالیسم

در نقد نظرات محسن حکیمی

ایرج آذرین

۱- چند نکته مقدماتی

نوشته حاضر با هدف ادای سهم در قبال بحث‌های جاری میان فعالان جنبش کارگری ایران نگاشته شده است و در وهله اول فعالان سوسیالیست طبقه کارگر مخاطبش هستند. در چنین نوشته‌هایی از پرداختن به مباحثی که ممکن است زیاده‌انتزاعی به نظر بیایند و یا از معضلات فوری جنبش کارگری دور جلوه کنند گزیری نیست، پس در همین ابتدا شاید تأکید بر این نکته لازم باشد که باریک شدن در چنین مباحثی از دل‌مشغولی مکتبی مارکسیست‌ها مایه نمی‌گیرد. چرا که آنچه مورد مناقشه است گام‌های آتی جناح چپ جنبش کارگری است، و این حقیقتی است که در ایران امروز نه فقط آینده سوسیالیسم، بلکه آینده جنبش کارگری و آینده سیاسی کل جامعه اکنون به عملکرد فعالان چپ جنبش کارگری گره خورده است.

ظرف یک سال و نیم گذشته، یعنی از اول مه سال ۸۳ به این سو، در شرایطی که بن‌بست استراتژیک کلیه نیروهای اپوزیسیون و شبه-اپوزیسیون برای خودشان نیز انکار ناکردنی است، نخستین جنب و جوش‌های جنبش کارگری، به تدریج اما با شتاب فزاینده‌ای، این حقیقت را بر همه جریان‌های سیاسی و آگاه‌ترین فعالین جنبش‌های اجتماعی روشن ساخته که تنها حرکتی که می‌تواند چشم‌انداز تحولات بنیادی اجتماعی و سیاسی را در ایران امروز بگشاید برخاستن این غول خفته است. از روز روشن‌تر است که شرط حیاتی هرگونه ایفای نقش اجتماعی طبقه کارگر وجود تشکلهای توده‌ای کارگران است، و در دوره حاضر کم و کیف تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری معیاری بوده است که مرز گرایش‌های مختلف در جنبش کارگری را ترسیم می‌کند. تا همین چهار-پنج سال پیش نفس گفتن این که در جنبش کارگری ایران در مورد ایجاد تشکلهای کارگری نقطه‌نظرات مختلفی وجود دارد و امر ایجاد تشکل به راههای متفاوتی دنبال می‌شود، از جانب صاحب‌نظران خودگماشته جنبش کارگری ایران با اعتراض روبرو می‌شد و مورد کشمکش و مجادله بود. (گوشه‌ای از این مجادلات در شماره‌های مختلف بارو نیز منعکس است.) سیر واقعی جنبش کارگری ایران اکنون به این قبیل بحث‌ها پایان داده، و امروز برای آنها که حتی آشنایی اجمالی با جنبش کارگری ایران دارند نیز روشن است که تلاش برای ایجاد تشکلهای کارگری در دوره حاضر با دو دیدگاه و به دو شیوه متفاوت صورت می‌گیرد:

اول، یک گرایش راست در جنبش کارگری که برای ایجاد تشکلهای کارگری متحدینی در اصلاح طلبان دولتی و شبه-اپوزیسیون اصلاح طلب می‌جوید. هرچند با رانده شدن دوم خردادها از مجلس و ریاست جمهوری نقشه‌های گرایش راست نقش بر آب شد، اما، به

سبب واقعیات صف آرابی طبقاتی و سیاسی جامعه ایران، این اندیشه استراتژیک همچنان در میان بسیاری از فعالان گرایش راست زنده است. و دقیقاً از آن جا که در وضعیت حاضر مخالفت با دولت احمدی نژاد نه فقط نزد همه طبقات اصلی جامعه بلکه حتی در محافل متعددی در خود رژیم اسلامی عمومیت دارد، کاملاً محتمل است که در آینده نزدیک، همراه با برآمد تازه‌ای از اصلاح طلبی حکومتی و غیرحکومتی، دوباره شاهد تلاش این گرایش برای یافتن متحدانی در میان شبه-اپوزیسیون اصلاح طلب و جناح‌هایی در رژیم باشیم.

در تمایز با این گرایش راست، فعالان چپ در جنبش کارگری با همه دشواری‌ها امر ایجاد تشکلهای کارگری را با تکیه به ابتکار و نیروی توده کارگران، و در عین حفظ استقلال کامل از سیاستهای طبقات دیگر، دنبال می‌کنند. چنین مسیری نه فقط از زاویه سیاسی، و حتی اخلاقی، اصولی است، نه فقط یگانه چشم انداز تغییرات بنیادی در ایران را می‌گشاید، بلکه تنها راهی است که می‌تواند منافع وسیع‌ترین توده کارگران ایران را در کوتاه مدت و بلند مدت تأمین کند. پرداختن به چنین تکلیف سنگینی بدون به بحث گذاردن نظرات مختلف در میان فعالین گرایش چپ نمی‌تواند انجام گیرد، و برخورد به نظرات محسن حکیمی یکی از چنین مواردی است.

توجه دادن به ضرورت بحث و برخورد به نظرات مختلف به یک معنا اساساً لزومی ندارد؛ زیرا بحث و همفکری سوخت و ساز طبیعی هر نوع فعالیت جمعی است و در جنبش کارگری نیز طبعاً چنین بوده است. اما باید تأکید کرد که در مقطع حاضر بحث و سنجش نظرات مختلف برای ایجاد تشکلهای کارگری کیفیتاً مکان متفاوتی برای فعالان گرایش چپ دارد. چرا که اگر وضعیت حاضر نقطه عطفی است که عملکرد جنبش کارگری می‌رود تا برای یک دوره سرنوشت طبقه کارگر (و کل جامعه ایران) را تعیین کند، ایفای نقش نیرومند فعالان گرایش چپ، فراتر از توافق بر سر این یا آن اقدام عملی و مورد به مورد، در گرو وجود یک همدلی عمیق و اعتماد وسیع متقابل است. چنین همدلی و اعتمادی تنها بر مبنای هم-نظری پایه‌ای در مورد تمامی چشم انداز پیشروی طبقه کارگر می‌تواند استوار باشد. مبرم‌ترین مسأله فعالان گرایش چپ اکنون بیشک ایجاد تشکلهای توده‌ای است، اما توفیق در انجام همین وظیفه مبرم اکنون در گرو هم-نظری پایه‌ای‌تری است تا همچون قطب‌نمایی کلیه فعالیت‌های متنوع (و در حال حاضر پراکنده) فعالان پیشرو سوسیالیست جنبش کارگری را جهت مشترکی ببخشد. از همین رو، در میان فعالان گرایش چپ، مدلل کردن نقطه نظرات مختلف در رابطه با تشکلهای توده‌ای به ناگزیر باید با طرح دیدگاه‌های وسیع‌تر تئوریک بقیه در صفحه ۱۸

بیراهه سوسیالیسم

ویژه آنها که در داخل ایران فعالیت علنی می‌کنند، همه حرف‌ها شان را بدوا با محک دقت عملی و تئوریک سنجیده باشند. (از همه چیز گذشته، چنین انتظاری، بخصوص از فعالان علنی چپ، دست و بال شان را بطور نالازمی در پیشبرد کارهای عملی می‌بندد.) همچنین ما این انتظار را نابجا می‌دانیم که همه فعالان چپ، و باز به ویژه فعالان علنی چپ، در هر مناسبتی که به بیان دیدگاه‌های سوسیالیستی خود می‌پردازند باید قادر باشند (یا حتی ملزم باشند) تا انسجام تئوریک و دقت علمی را رعایت کنند. تهییج مخاطبان، تبلیغ وسیع ارزش‌های سوسیالیستی، مقابله با تبلیغات ضد سوسیالیستی، و نظایر این‌ها، همه از مواردی هستند که فعالان سوسیالیست در قبال آنها وظیفه‌ای کاملا متفاوت با بیان دیدگاه‌های تئوریک سوسیالیسم به دوش دارند. بنا بر همه این‌ها، ابهام و بی‌انسجامی در نظرات اولیه حکیمی جایگاه مهمی نداشت؛ یا می‌شد آن‌ها را به حساب پیچیده‌گویی گریزناپذیری گذاشت که دیکتاتوری رژیم اسلامی به تمام کسانی تحمیل می‌کند که در داخل ایران بطور علنی به طرح مباحث نظری می‌پردازند که مابه‌ازاء سیاسی و مبارزاتی دارد. به این ترتیب، از نظر ما بررسی و قضاوت درباره درست یا نادرست بودن این یا آن راه حل مشخص حکیمی در قبال مسأله ایجاد تشکلهای کارگری را می‌شد بدون ارجاع به مقولات دیدگاه‌های پایه‌ای تری انجام داد که او جسته و گریخته مطرح می‌کرد؛ کمالینکه نزد دست اندر کاران تلاش برای ایجاد تشکل نیز علی‌العموم چنین بود.

اما نظرات حکیمی، چه دیدگاه‌های پایه‌ای‌تر او و چه مواضع مشخص او درباره تشکلهای کارگری، ظرف تقریباً یکسال و نیم به تدریج چرخش کرد. یک تغییر کیفی در دیدگاه پایه‌ای حکیمی در مقطع گفتگوی او با نشریه نگاه (دی یا بهمن ۸۳) کاملاً مشهود است (و در ادامه به تفصیل به این می‌پردازیم). نه فقط بررسی نتایج سیاسی بالقوه دیدگاه حکیمی، بلکه مقابله با تبلیغات او علیه نیروهای چپ از همان مقطع ضروری شد. به موازات چرخش در دیدگاه پایه‌ای، حکیمی برای امر ایجاد تشکلهای کارگری نیز به تدریج نظراتی طرح می‌کرد که (باز همانطور که در بخش بعد می‌بینیم) با مواضع اولیه او، اگر نه در تقابل، دستکم متفاوت بود. (مثلاً مقایسه کنید سخنرانی اول مه ۸۲ او را با مقدمه او بر مجموعه «علیه کار مزدی»، زمستان ۸۳). و مهم‌تر اینکه اکنون حکیمی هرچه بیشتر توصیه‌های مشخص خود در مورد چگونگی تلاش برای ایجاد تشکل و نوع تشکل کارگری را به منزله نتایج طبیعی همین دیدگاه تئوریک خود طرح می‌کند. به طور نمونه، در «نامه سرگشاده خطاب به پشتیبانان دستگیر شدگان اول ماه مه» (آذر ۸۴) رهنمودهایی را طرح کرد که از نظر ما برای جنبش کارگری نادرست و مضر بود؛ چرا که توصیه‌های او را به چیزی جز تعطیل هرگونه مبارزه سیاسی غیرعلنی و دست شستن از «شعارهای تند و تیز» علیه رژیم اسلامی نمی‌توان تعبیر کرد. در پاسخ به انتقاد ما، اصلی‌ترین دفاع محسن حکیمی این بود که جوهر توصیه‌های نامه سرگشاده «طرح رویکردی علنی و زمینی در مبارزه سیاسی - و در مورد خاص دستگیر شدگان اول ماه مه» است، و «رویکرد زمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقه کارگر... چیزی نیست که برای من صرفاً معنایی

بقیه در صفحه ۱۹

و سیاسی همراه باشد. محسن حکیمی نیز حقانیت نظرات خود در مورد کم و کیف تلاش‌های لازم برای تشکل توده‌ای کارگران را اکنون با رجوع به دیدگاه تئوریک و ایده‌های پایه‌ای تری توضیح می‌دهد، و همین دیدگاه تئوریک و ایده‌های پایه‌ای است که در این نوشته مورد واری قرار می‌گیرند.

حضور محسن حکیمی در تلاش‌های علنی برای ایجاد تشکل چنین آغاز شد که او در روز کارگر در سال ۱۳۸۲ (اول مه ۲۰۰۳) در مراسمی در کرج مطلبی را درباره تشکلهای کارگری قرائت کرد (۱). همانطور که حتی عنوان این مطلب نیز نشان میداد، حکیمی از همان آغاز موضع خود در مورد تشکلهای کارگری را همراه با دیدگاه پایه‌ای تری از مبارزه علیه سرمایه‌داری عرضه نمود. پس این پرسش بجاست که چرا نقد دیدگاه‌های تئوریک او از جانب ما در همان دو سال و نیم پیش شروع نشد و چرا اکنون لازم شده است؟

نخست به این سبب که بین نظرات تئوریکی که حکیمی در ابتدا اعلام می‌کرد و آنچه اکنون ابراز می‌کند، همانطور که در بخش‌های بعد خواهیم دید، تفاوت زیادی وجود دارد. اگرچه نظرات تئوریک فعلی او را می‌توان به نوعی در امتداد نظرات اولیه او دانست، اما شک نیست که آن نظرات اولیه تنها در یکی از جهت‌های ممکن امتداد یافته اند. دوم این که، گرچه مقولات و فرمولبندی‌هایی که حکیمی در ابتدا نیز طرح می‌کرد از ابهام خالی نبود و انسجام لازم را نداشت، اما، به نظر ما، ابهام و عدم انسجام در فرمولبندی‌ها و مقولات بخودی خود نقد تئوریک را ضروری نمی‌کرد. این نکته را کمی بیشتر توضیح می‌دهم.

شک نیست که تنها اتکاء به یک دستگاه تئوریک درست و منسجم می‌تواند ضامن فعالیت عملی منسجم و شریخش باشد؛ اما عکس این قضیه همیشه صادق نیست. ما به نفس استفاده کسی از کلمات و عبارات نادقیق، به نفس به کار بردن مقولات مبهم یا فرمولبندی‌های نامنسجم، بطور درخود حساسیت تئوریک نداریم، و هر مورد چنین بی‌دقتی در کلمات و فرمولبندی‌ها را، برخلاف آنچه نزد بسیاری در چپ ایران و جهان رایج است، «خطرناک» نمی‌شماریم. بلکه از شیوه برخورد مارکس آموخته‌ایم که نسبت به کلمات و مقولات تنها وقتی حساسیت تئوریک نشان دهیم که واقعا ناظر بر وجود دیدگاه نادرستی باشند. برخوردی جز این، یعنی مته به خشخاش گذاشتن بر سر کلمات و عبارات، کار پوچی است؛ و چنین کار پوچی را برخورد تئوریک قلمداد کردن کار پوچ‌تری است. بنابراین، مادام که استفاده از عبارات و مقولات مبهم و نامنسجم از جانب محسن حکیمی دیدگاه تئوریکی را نمی‌ساخت، و خود او چنین دیدگاهی را بمنزله توجیه صحت پراتیکی که به فعالان چپ توصیه می‌کند عرضه نمی‌کرد، برخورد تئوریک به نظرات حکیمی جایگاه ویژه‌ای برای ما نداشت. زیرا ما ایدا انتظار نداشتیم و نداریم که همه فعالان چپ، به

علت این امر بیشک ناقص بودن فعالیت تئوریک حکیمی است، و همانطور که اشاره شد، چنین نقضی در خود موجب انتقاد نمی‌بود هر آینه او مدعی نمی‌شد که این دیدگاه عمومی‌تر اوست که ضامن صحت رهنمودها و توصیه‌هایش به جنبش کارگری است.

۲- حکیمی چه می‌گوید؟

محسن حکیمی مدعی است که دیدگاه‌های او متعلق به گرایش متمایزی در جنبش کارگری است؛ گرایشی که او عنوان ناهموار "گرایش سازماندهی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" (یا "گرایش فعالین جنبش لغو کارمزدی") را رویش می‌گذارد، و هواخواهان او در خارج کشور بیشتر عبارت "فعالین جنبش لغو کار مزدی" را برای مشخص کردن خود بکار برده‌اند. به زعم حکیمی، این گرایش با همه گرایش‌های موجود در جنبش کارگری (چه در ایران و چه در سایر نقاط جهان) متفاوت است، و اگر چه حکیمی ادعا نمی‌کند که قصد پی افکندن گرایش بدیع و بی‌سابقه‌ای را دارد، ولی اکنون می‌گوید که گرایش مورد نظر او دستکم یک قرن است که "مغفول و به انزوا کشیده شده" است. بهترین (یا شاید آخرین) تجلی بروز این گرایش به ویژه در انترناسیونال اول (۱۸۷۲-۱۸۶۴) بود و اکنون به گفته حکیمی "گرایش سازمان دهی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری در صدد احیای این سنت در شکلی به مراتب پیگیرتر، رزمنده‌تر و مناسب‌تر با نیازهای مبارزاتی طبقه کارگر در دنیای معاصر است." اما برای احیاء این سنت چه تکالیفی لازم‌اند؟ می‌گوید: "این امر بس دشوار در درجه نخست به بسترسازی نظری و فرهنگی نیاز دارد"، یعنی "زمینه سازی نظری برای سازمان‌یابی جنبش ضد سرمایه داری" (۲). و همین کار نظری اوست که اینجا مورد بررسی است.

۳- باورهای ذهنی یا جنبش عینی؟

در تبیین حکیمی از جنبش کارگری و سوسیالیسم یک تنش محوری وجود دارد که او قادر به حلش نیست: تنش میان از یکسو جنبش عینی و جاری طبقه کارگر، و از سوی دیگر تئوری و اعتقادات نظری. یا، به بیان‌های عام‌تر رایج، تنش میان آگاهی و جنبش، تئوری و پراتیک، عین و ذهن، و نظایر اینها. در نخستین اظهار نظرهایش جنبش عینی محور نظرات او بود و اکنون باورهای ذهنی؛ و در هیچ یک از این دو حالت نیز نمی‌تواند رابطه منسجمی بین این دو برقرار کند. من قصد بررسی این نکته را از زاویه فلسفی ندارم، زیرا بررسی در سطح فلسفی و متدولوژیک را برای مباحثات حاضر چندان کارساز نمی‌دانم. اینجا، در ابتدای بررسی دیدگاه حکیمی، غرض از توجه دادن به این تنش پایه‌ای صرفاً این نتیجه‌گیری محدود است که نزد حکیمی نیز، برخلاف آنچه خود ادعا می‌کند یا می‌پندارد، این باورهای ذهنی است که بناگزییر وجه مشخصه گرایش مورد نظر او رقم می‌زند. توضیح می‌دهم.

نخستین ابراز نظر علنی محسن حکیمی در مورد جنبش کارگری، در مراسم اول مه سال ۸۲ در کرج، بر این تأکید داشت که "جنبش اجتماعی طبقه کارگر به طور عینی ضد سرمایه است، حتی اگر قادر نشده باشد که به این ضدیت شکل آگاهانه بدهد." این بیان البته در بقیه در صفحه ۲۰

بیراهه سوسیالیسم

نظری داشته باشد." (دو نوشته حکیمی و دو اطلاعیه ما در این مورد در همین شماره بارو نقل شده است). بنابراین از واری دیدگاه نظری او و نشان دادن معنای عملی‌اش گزیری نیست، و در حقیقت بررسی دیدگاه تئوریک حکیمی مدتی است که لازم شده و از جانب ما اکنون با تأخیر صورت می‌گیرد.

خلاصه کنیم. زاویه برخورد ما به بررسی دیدگاه تئوریک محسن حکیمی نه ضرورت عمومی مباحثه تئوریک، بلکه مبرم ترین مسأله عملی جنبش کارگری، یعنی مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای است. ما نقطه نظرات حکیمی در مورد تشکلهای کارگری را نادرست می‌دانیم، و بررسی دیدگاه پایه‌ای تر محسن حکیمی از این زاویه برای ما ضرورت یافته است.

این توضیح مقدماتی را با اشاره کوتاهی به دو نکته در مورد شیوه برخورد این نوشته به دیدگاه حکیمی تمام می‌کنم. برای مارکسیست‌ها بحث تئوریک به معنای بحث آکادمیک نیست. وقتی تئوری قرار است راهنمای عمل باشد، یک جزء حیاتی هر مباحثه تئوریک استنتاج معانی سیاسی و عملی منطقی‌گریزناپذیر (یا محتمل و ممکن) از دیدگاه‌های تئوریک است. اما قضاوت در مورد نتایج عملی یک دیدگاه تئوریک معادل قضاوت در مورد شخصیت سیاسی طرفداران آن نیست. اگر در این مباحثه بسیاری از این استنتاج‌ها خوش آیند نیست، که نیست، حتی معنای تلویحی‌اش این نیست که طرفداران چنین دیدگاهی اکنون باید همگی مشغول عمل کردن به چنین نتایجی باشند. بلکه هدف این شیوه بحث این است که صاحبان یا طرفداران این دیدگاه را، اگر چنین نتایجی را نمی‌پسندند، به ترک این قبیل تئوری‌ها تشویق کند. هدف از مبارزه تئوریک در درون جنبش سوسیالیستی پالایش این جنبش از تئوری‌های نادرست است، نه تصفیه جنبش از صاحبان یا سمپات‌های این نظریات. جایگاه افراد در جنبش با موضعی که در عمل می‌گیرند تعیین می‌شود. تنها در چنین سنتی است که می‌توان تئوری روزا لوکزامبورگ مثلاً در مورد امپریالیسم را از لحاظ علمی نادرست و از لحاظ سیاسی مغشوش شمرد، اما خود او را انقلابی بزرگی دانست. این دومی را زندگی (و در مورد لوکزامبورگ حتی مرگ او نیز) نشان می‌دهد.

نکته آخر این که، همانطور که خواننده خواهد دید، در بررسی دیدگاه حکیمی در بسیاری از موارد مقولات و عرصه‌هایی مورد تأکید قرار می‌گیرند که دیدگاه او در موردشان سکوت می‌کند. به عبارت دیگر، در بررسی دیدگاه حکیمی نه فقط آنچه می‌گوید، بلکه آنچه در موردش ساکت است، مقولاتی که غایب‌اند و مسائلی که در دیدگاه او جایی ندارند، بخش مهمی از انتقاد را می‌سازند. در چنین مواردی منتقد چاره‌ای جز این ندارد که در رابطه با این مقولات و عرصه‌ها شقوق محتمل همخوان با مبانی دیدگاه او را منصفانه وارد بحث کند (و رعایت انصاف را خواننده قضاوت خواهد کرد).

بیراهه سوسیالیسم

جایگاه متفاوتی به تئوری می‌بخشد و هم موضوع فعالیت تئوریک را تعیین می‌کند: مضمون و جهتگیری کار نظری را اینجا موانع مشخص پیشروی مبارزه طبقه کارگر تعیین می‌کنند، و نقش تئوری اینجا یاری رساندن به پیشروی مبارزه طبقه کارگر از طریق فراهم کردن شناخت هرچه بهتر شرایطی که مبارزه در آن جریان دارد، از طریق تأمین شناخت بهتر اهداف، و امکان آفریدن برای انتخاب شیوه‌های هرچه موثرتر مبارزه است. از اینجا یک نتیجه‌گیری بدیهی باید کرد: نفس قائل بودن به ضدیت عینی طبقه کارگر با سرمایه داری به معنای تأمین وحدت نظر در میان فعالان سوسیالیست طبقه کارگر نیست، بلکه تازه به معنای امکان بحث پرثمر میان نظرات مختلف درباره موانع پیشروی و شیوه غلبه بر آنهاست. این چنین است که برخورد نظرات مختلف میان امثال لنین و لوکزامبورگ و بوخارین خصلت دائمی یک جنبش واحد می‌توانست باشد.

ما نیز اصطلاح «سوسیالیسم کارگری» را نه برای مشخص کردن یک مکتب معین فکری، بلکه به معنای وجود عینی حرکت سوسیالیستی در جنبش جاری طبقه کارگر بکار برده‌ایم. (نام گذاری امری ثانوی است؛ حکیمی یا هر کس دیگری ممکن است همین واقعیت را «جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری» نامیده باشد.) اما به همین دلیل از نظر ما وجود نظرات مختلف در میان فعالان سوسیالیست جنبش کارگری (در میان سوسیالیست‌های کارگری) امری طبیعی است و بحث و برخورد به نظرات هم راه درست برای تأمین وحدت نظر است. حکیمی، اما، در سخنرانی کرج در سال ۸۲ چنین نمی‌کند، بلکه (شاید به سبب شعفی که با یافتن هر نقطه نظر تازه‌ای همراه است) می‌پندارد که نفس گسست او از دیدگاه ایدئولوژیک غالب بر چپ دوره انقلاب بهمن کار را تمام کرده، و اکنون برای ساختن تشکل کارگری فراخوان همگانی وحدت کافی است:

«با توجه به این دو وجه، یعنی عینیت جنبش اجتماعی طبقه کارگر از یکسو و ذهنیت الغای سرمایه از سوی دیگر، هسته اصلی و مؤسس تشکل کارگری مورد نظر ما را توده‌ی کارگران جناح چپ تری‌دیونین‌های کنونی و در درجه اول کارگران چپ از تمام گرایش‌ها (از کمونیست و سوسیالیست گرفته تا آنارشیست، سندیکالیست، سوسیال دموکرات، چپ لیبرال، چپ مذهبی و...) تشکیل می‌دهند.»

برای هرکس که با جنبش چپ آشنایی داشت روشن بود که شبیه این فراخوان‌ها سال‌هاست از جانب جریان‌های مختلف چپ بی‌وقفه اعلام می‌شود و، نه فقط در چپ ایران، بلکه در سطح جهانی نیز چنین موضعی در اشکال خیلی پخته‌تر «جبهه کارگری»، «جبهه واحد کارگری»، و یا نظایر این عناوین، سال‌هاست طرح شده اند و، به دلایلی که اینجا لازم به مرورشان نیست، توفیق عملی قابل اعتنائی همراه نداشته اند. اما، همانطور که در مقدمه گفتیم، چنین نکاتی در ارزیابی از موضع اولیه حکیمی تعیین کننده نبود؛ و حتی این نیز اهمیتی نداشت که حکیمی در همان مطلب اول مه کرج نمی‌تواند

تقابل با نظرات غالب در سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷ قرار داشت که، با برداشت ویژه‌ای از «چه باید کرد» لنین (که بیشتر به تعبیر لوکاچ یا مائو مربوط است تا خود لنین)، در بهترین حالت، یعنی آنگاه که به جنبش کارگری توجهی می‌داشتند، نقش پیش‌تاز یا سازمان‌های سیاسی را افزودن آگاهی سوسیالیستی به جنبش خودبخودی کارگران می‌شمردند؛ جنبش خودبخودی‌ای که در غیاب این «آگاهی» خصلت ضد سرمایه‌داری و سوسیالیستی نداشت. (و این واقعیت که «آگاهی» مورد نظر چپ در آن دوره در مواردی عموماً شکل فرمولبندی‌های دکماتیک و مرزبندی‌های سازمانی بخود می‌گرفت البته مزید بر علت می‌شد.) این نقطه نظر حکیمی، گرچه از سازمان‌های چپ در دوره انقلاب متفاوت بود، اما ابداً تازه و بدیع نبود و در چپ ایران سابقه طولانی داشت. دستکم از قریب به بیست سال پیش، یعنی از ۱۳۶۵ بحث‌هایی در رابطه با همین مسأله با دقت بسیار بیشتری در چپ ایران طرح شده بود (مثلاً در مباحثات حزب کمونیست ایران)، و اکنون سال‌هاست که حتی رواج اصطلاحاتی نظیر «گرایش سوسیالیستی در جنبش کارگری» گویای مقبولیت وسیعی است که این دیدگاه عملاً نسبت به دیدگاه یکجانبه دوره انقلاب بهمن در چپ ایران کسب کرده است. اینجا بحث ابداً بر سر میزان اطلاع یا بی‌اطلاعی حکیمی از مباحث چپ ایران در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۸۲ نیست؛ چرا که طرح چنین دیدگاهی اساساً کشف متأخر هیچ کسی نیست، بلکه وجه مشخصه سوسیالیسم مارکس و انگلس است که وجود عینی طبقه کارگر و کشمکش گریزناپذیر طبقاتی در جامعه سرمایه‌داری را بمنزله عامل تحقق سوسیالیسم می‌شمرد. و بیش از یک قرن و نیم پیش نقطه آغاز این بود که «احکام تئوریک کمونیست‌ها ابداً بر افکار و اصولی تکیه ندارد که توسط این یا آن مصلح جهان اختراع یا کشف شده اند. آنان فقط بیان عمومی اوضاع و احوال واقعی یک مبارزه طبقاتی موجود، یک جنبش تاریخی جاری در برابر چشمانمان هستند.» (مانیفست کمونیست) منظور مارکس و انگلس از صفت «علمی» در اصطلاح «سوسیالیسم علمی» چیزی جز این تأکید نبود که، در تمایز از سوسیالیست‌های اتوپیائی (که تحقق سوسیالیسم را به شیوه روشنگری در امتداد غلبه ایده‌های عقلانی جستجو می‌کردند)، عامل تحقق سوسیالیسم «خردورزی» نیست، بلکه در خود واقعیت جامعه سرمایه داری به طور عینی موجود است، و کار تئوریک برای سوسیالیست‌ها، مثل هر فعالیت علمی دیگر، مطالعه ساختار و دینامیسم این واقعیت عینی است.

نگفته پیداست که رجوع به واقعیت عینی ستیز دائمی طبقه کارگر با سرمایه به معنای تعطیل جنبه نظری فعالیت سوسیالیستی نیست (زندگی و فعالیت مارکس و انگلس خود بهترین گواه است). کار تئوریک نزد نظریه پردازان سوسیالیست پیش از مارکس در بهترین حالت طراحی مکاتب فکری اجتماعی یا عموماً ترویج اصول اخلاقی متفاوت و باورهای ایدئولوژیک جدیدی بود. برای مارکس و انگلس، توجه دادن به پایه مادی سوسیالیسم در جامعه موجود بلافاصله هم

بیراهه سوسیالیسم

هزینه‌هایی چون اخراج و زندان یا دست کم اعدام در محیط‌های کار و زیست باقی بمانند و به فعالیت برای ایجاد تشکل کارگری بپردازند." (۶)

به چنین قضاوتی در مورد علت سرکوب تشکل‌های کارگری در ادامه می‌پردازم (نگاه کنید به بخش ۸)؛ اما اینجا صرفاً توجه به این نکته لازم است که، برخلاف نظرات اولیه که ایجاد تشکل توده‌ای را با فراخوان به همکاری فعالان جریان‌های مختلف چپ تعقیب می‌کرد، اکنون تعلق فعالان کارگری به سازمان‌های سیاسی عامل نداشتن تشکل شمرده می‌شود. و باز برخلاف نقطه نظرات اولیه، که نقطه آغاز وجود عینی جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری بود، اکنون از دید حکیمی اساساً بیش از یک قرن است که چنین جنبشی بطور عینی وجود ندارد. به اعتقاد او، از زمان انترناسیونال اول به بعد سلطه فرمیسیم، که بزعم حکیمی، نه فقط گرایش راست جنبش کارگری که او "سندیکالیسم" می‌نامدش، بلکه بنحو عجیبی همه احزاب چپ را (و حتی حزب کمونیست ایران در زمان رضاشاه را) نیز در بر می‌گیرد، باعث بوده تا "سنت سازمان یابی سرمایه ستیز توده‌های کارگر" دچار عقب نشینی و انزوا شود، بطوری که امروز سنتی "مغفول و به انزوا کشیده شده" است (۷). همانطور که در ابتدای این بخش نقل کردیم، احیاء چنین جنبشی در دستور کار گرایش مورد نظر حکیمی است، و وظایف لازم برای احیای چنین جنبشی است که حکیمی را به همان موضع آشنای "ارتقاء آگاهی" چپ دوره انقلاب باز می‌گرداند:

"برای آن که کارگر آگاهانه در سرنوشت جامعه بشری دخالت کند، لازم است که این مبارزه‌ی خودانگیخته به مبارزه‌ای خودآگاهانه تبدیل شود، و این امر با کسب دانش و آگاهی و تجربه و متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی مبارزه می‌کند، میسر است." (تأکید در اصل است). (۸)

برای حفظ انسجام می‌توان فرض کرد که حکیمی "مبارزه خودانگیخته" کارگران را ضدسرمایه‌داری می‌شناسد اما هنوز آن را سوسیالیستی نمی‌داند، و ارتقاء مبارزه ضدسرمایه‌داری به سوسیالیستی را در گرو آگاهی می‌داند. گیریم این طور باشد (و در نخستین مطلب خود نیز چیزی نظیر این می‌گوید)؛ اما تمام نکته اینجاست که در نخستین ابراز نظر خود از رجوع به واقعیت عینی جنبش این نتیجه را می‌گرفت که امر ایجاد تشکل توده‌ای ضدسرمایه داری فوراً ممکن است. اما اکنون اینجا تفکیک «ضدسرمایه‌داری» و «سوسیالیستی» صراحتاً معادل "خودانگیخته" و "آگاهانه" است و از نتایج آشنای آن گریزی نیست. با نامگذاری نمی‌توان بی‌انسجامی و تنش‌تئوریک را حل کرد، چرا که سوال در اینجا به سادگی این است: کسب آن "دانش و آگاهی و تجربه" که باعث ارتقاء این جنبش ضدسرمایه داری (اما غیرسوسیالیستی) به جنبشی سوسیالیستی می‌شود را چه عاملی تأمین می‌کند؟ و پاسخ حکیمی به این سوال (عیناً مانند پاسخ رایج نزد هر سازمان چپ ایران در دوره انقلاب ۵۷) این است که "فعالان

از لحاظ تئوریک درک چندان روشنی از عینیت مبارزه سوسیالیستی طبقه کارگر بدست دهد و همانجا نیز به التقاط دچار می‌شود (۳). آنچه در موضع اولیه حکیمی حائز اهمیت می‌شد این بود که او با رجوع به عینیت جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر نتیجه‌ای در مورد تشکل توده‌ای کارگران می‌گرفت و خواهان تلاش برای ایجاد تشکل توده‌ای ضدسرمایه‌داری می‌شد.

در آن مقطع مشخص، گرایش راست در جنبش کارگری به اصلاح طلبان حکومتی (به ویژه در وزارت کار خاتمی) امید بسته بود و چشم به راه توافقات سازمان جهانی کار (آی. ال. او.) با وزارت کار رژیم بود تا اجازه ایجاد تشکل‌های کارگری را به او بدهند. در تمایز با گرایش راست، فعالان جناح چپ در جنبش کارگری بر این تأکید می‌کردند که این چنین تشکلی ظرف سازش منافع کارگران و سرمایه داران است و ابزار انقیاد طبقه کارگر ایران خواهد شد؛ تشکل توده‌ای کارگری می‌باید بر مبنای واقعیت ضدیت منافع کارگران و کارفرمایان بنا شود، و ایجاد چنین تشکلی تنها با بسیج هرچه وسیع‌تر توده کارگران و در استقلال کامل از سیاست‌های اصلاح‌طلبان حکومتی و جریان‌های اصلاح طلب در اپوزیسیون و نیمه-اپوزیسیون ممکن می‌شود (۴). در چنین شرایطی، که مرز دو گرایش راست و چپ در جنبش کارگری را تلاش برای ایجاد تشکل در ضدیت یا همکاری با سرمایه و احزاب سیاسی بورژوازی ترسیم می‌کرد، محسن حکیمی شاید نخستین کسی در داخل ایران بود که از مواضع جناح چپ کارگری بطور علنی دفاع کرد، و این کار او در آن مقطع خدمت مهمی به گرایش چپ جنبش کارگری بود (۵).

درست یکسال بعد در سقز حکیمی، که برای سخنرانی در مراسم اول مه دعوت شده بود، در حمله نیروهای انتظامی رژیم همراه با تعدادی از فعالان کارگری دستگیر شد، و با کمپین وسیعی که در داخل ایران و در سطح بین‌المللی برای آزادی دستگیرشدگان اول مه سقز در گرفت حکیمی نیز در کانون تلاش‌های چپ برای ایجاد تشکل قرار گرفت. اما از نیمه سال ۱۳۸۳ چرخش کیفی‌ای در دیدگاه حکیمی مشهود است، و بطور فزاینده‌ای همین دیدگاه تازه است که مستقیماً الهام بخش توصیه‌های عملی‌ای است که نه فقط تلاش فعالان چپ برای ایجاد تشکل را تسهیل نمی‌کند، بلکه این تلاش‌ها را اکنون به بیراهه می‌برد. دیدگاهی که حکیمی اکنون مبلغ آن است از بسیاری جهات درست نقطه مقابل نظرات اولیه‌ای که ابراز کرده بود قرار دارد. اگر در اول مه ۸۲ ایجاد تشکل توده‌ای را، همانطور که بالاتر نقل کردیم، بطور خوشبینانه‌ای با فراخوان به اتحاد عمل بین فعالان کارگری (از جریان‌های کمونیست گرفته تا سوسیال دموکرات و چپ مذهبی) ممکن می‌دانست، اکنون اساساً تعلق فعالان کارگری به سازمان‌های سیاسی را مانع ایجاد تشکل کارگری می‌شمارد:

"اگر فعالان کارگری به فعالان گروهی و در واقع فرقه‌ای تبدیل نشده بودند می‌توانستند با دادن هزینه‌های بسیار کمتر و منتفی کردن

بیراهه سوسیالیسم

وقتی نقطه نظرات مشترکی دارند و می‌خواهند کار مشترکی بکنند سازمانی تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند خود را بعنوان یک سازمان اعلام کنند. بنابراین اینجا اگرچه ما با یک سازمان مواجه نیستیم اما، باز به عبارت خود حکیمی، با "فعالان و پیشروان" هم-فکر و هم-نظری برای ایجاد یک سازمان توده‌ای ویژه در آینده مواجه هستیم؛ فعالان و پیشروانی که بدون این که خودشان سازمانی داشته باشند، یا اساسا نیازی به سازمان داشته باشند، قصد احیاء سنت انترناسیونال اول را، البته "در شکلی به مراتب پیگیرتر، رزمنده‌تر و مناسب‌تر"، دارند. این "فعالان و پیشروان" برای انجام چنین وظیفه‌ی سترگی بالاخره چه کاری انجام می‌دهند؟ پاسخ حکیمی (که در بخش ۲ هم نقل کردیم) این است: "این امر بس دشوار در درجه نخست به بسترسازی نظری و فرهنگی نیاز دارد، یعنی زمینه سازی نظری برای سازمان یابی جنبش ضدسرمایه‌داری." ترجمه: ارتقاء آگاهی.

باز کردن این نکته با چنین طول و تفصیلی از آنجا لازم بود که وقتی نظرات حکیمی، یا به عبارت خودش "بسترسازی نظری" او، مورد انتقاد قرار می‌گیرد، واکنش حکیمی صرفا پرخاش‌گری است و صراحتا خود را بی‌نیاز از پاسخ مشخص به انتقاد نظری می‌شمارد؛ چرا که گویا حکیمی و گرایشش مشغول چنان فعالیت ویژه‌ای هستند که به نحو عجیبی نظرات آنها را از جنس همان عینیت "جنبش اجتماعی..." می‌کند و ماوراء بررسی نظری قرار می‌دهد، حال آنکه باقی چپ‌ها گویا کارشان صرفا تبلیغ باورهای ایدئولوژیک معینی است (۱۰). هدف از بحث این قسمت این بود تا نشان دهیم که، هر رابطه‌ی عجیبی هم که بین مقولات عینی و ذهنی در دیدگاه حکیمی برقرار باشد، هنوز حکیمی را صاحب یک بام و دو هوا نمی‌کند؛ اگر فعالیت نظری "گرایش" مورد نظر حکیمی لازمه‌ی احیاء سازماندهی جنبشی است که به زعم او دستکم یک قرن است زیر آوار نهران مانده، پس خودش باید دیدگاه نظری‌اش را دستکم به اندازه منتقدانش جدی بگیرد، نسبت به بی‌انسجامی و کمبودهای دیدگاهش حساس باشد، و در مقابل انتقاد با بحث و استدلال نظری از دیدگاه خود دفاع کند.

بحث را تا همین جا خلاصه کنیم: در فاصله‌ی اردیبهشت ۸۲ تا پائیز ۸۳ سیر دیدگاه حکیمی، که می‌پنداشت با یک مرزبندی پایه‌ای از چپ دوره انقلاب گسسته است، به همان نقطه‌ای ختم می‌کند که چپ را بخاطرش سرزنش می‌کرد. ایجاد تشکل توده‌ای کارگری، تشکل کارگری‌ای که واقعا مدافع منافع طبقه کارگر باشد، یعنی بر مبنای حرکت مستقل طبقه کارگر از احزاب طرفدار سرمایه ایجاد شود و کارش دفاع از منافع طبقه کارگر در ضدیت با منافع طبقه سرمایه دار باشد، برای حکیمی نیز در گرو آگاهی بخشی به توده کارگران از جانب یک گرایش معین است. مخالفت پایه‌ای با حزبیت و سازمان سیاسی البته وجه تمایز "گرایش" معین مورد نظر حکیمی با عموم چپ‌هاست، اما چنین تمایزی تفاوتی در مسأله مورد بحث ایجاد نمی‌کند. چرا که فونکسیون حزب یا سازمان سیاسی نزد همان چپ نیز، خصوصا در انتقاد حکیمی از آن چپ، همین آگاهی بخشی بود، و او مکررا روشنفکران چپ را به سبب قائل بودن به همین وظیفه

و پیشروان" گرایش معینی که حکیمی خود را به آن متعلق می‌داند عامل و حامل این آگاهی هستند. اگر انتقاد به چپ دوره انقلاب ۵۷ این است که سازمان سیاسی خود (یا روایت ابتری از حزب لنینی) را حامل این آگاهی حیاتی می‌دانست، حکیمی هم اکنون، همانطور که در آخرین نقل قول دیدیم، "متشکل شدن در تشکیلاتی که آگاهانه برای الغای سرمایه‌داری و ایجاد جامعه سوسیالیستی مبارزه کند" را، عینا معادل همان سازمان سیاسی یا حزب، شرط ارتقاء "مبارزه خودانگیخته به مبارزه‌ای آگاهانه" می‌شمارد.

ممکنست حکیمی در اینجا اعتراض کند که قائل بودن به ضرورت آگاهی‌بخشی دیدگاه او را هم-ارز دیدگاه چپ دوره انقلاب بهمن قرار نمی‌دهد؛ چرا که به زعم حکیمی، "گرایش سکتاریستی چپ غیر کارگری... مبارزه سیاسی ضد سرمایه‌داری توده‌های کارگر را به وجود فرقه‌های سیاسی مدعی نمایندگی طبقه کارگر و پیوستن کارگران به این فرقه‌ها... مشروط می‌کند." (۹) حال آن که سازمان مورد نظر حکیمی همان جنبش ضد سرمایه‌داری کارگران است که به خود سازمان داده است. اما چنین استدلالی ایدا مشکل را حل نمی‌کند. این که سازمان مورد نظر حکیمی سازمان توده‌ای کارگران است، و با حزب یا سازمان سیاسی مورد نظر چپ کاملا متفاوت است، از زاویه مورد بحث تمایزی در دیدگاه حکیمی با چپ دوره انقلاب بهمن ایجاد نمی‌کند. به چند دلیل: نخست اینکه چپ دوران انقلاب نیز، حتی با همه اشکالاتش، همیشه می‌خواست که سازمان یا حزب مورد نظرش توده کارگران را در بر بگیرد، و هرچند در عمل سازمان سیاسی یا حزب واقعا موجود مورد نظر این چپ سازمانی بود که عملا تنها عناصر «پیشتاز» (ونگارد) را در بر می‌گرفت، اما این آرزوی شرافتمندانه که چنین سازمانی بالاخره یک روز باید توده کارگران را در بر بگیرد همواره به عنوان معضل نظری یا عملی "توده‌ای شدن" از جانب خود این چپ طرح و تکرار می‌شد. دوم اینکه، سازمان دربر گیرنده توده کارگران مطلوب آقای حکیمی نیز در حال حاضر موجودیتی ندارد و، عینا مانند حزب توده‌ای چپ دوره انقلاب بهمن، موجودیتش آرزویی در آینده است. آنچه برای حکیمی نیز موجود است نه "سازمان جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری" (که می‌گوید اساسا از زمان انترناسیونال اول به بعد وجود نداشته و "مغفول" واقع شده)، بلکه، به عبارت خود حکیمی، "گرایش سازماندهی جنبش اجتماعی..." است؛ نه یک جنبش توده‌ای سازمان‌یافته برای "لغو کار مزدی"، بلکه "فعالان جنبش لغو کارمزدی" (یعنی فعالان همان جنبش "مغفول" و به انزوا کشیده شده) است. آنچه در بهترین حالت موجود است، باز بنا به بیان خود حکیمی، "فعالان و پیشروان جنبش اجتماعی..." است، و حکیمی عنوان "گرایش" را به همین فعالان و پیشروان اطلاق می‌کند؛ یعنی در حقیقت مجموعه‌ی کسانی که به امر سازماندهی اجتماعی طبقه "گرایش" دارند. تنها تفاوت با ایده مسلط در چپ دوره انقلاب بهمن اینجاست که، همین "فعالان" متعلق به "گرایش سازماندهی..."، از جمله به دلیل تناقضات نظری‌ای که چنین دیدگاهی دارد، برعکس باقی آدم‌های معمولی که

بلکه در مولفه‌های فکری دیگری باید جست که به عرصه استراتژی و عمل مربوط می‌شود.

بیراهه سوسیالیسم

برای خود تخطئه می‌کند (۱۱). "گرایش" حکیمی، هرچند بدون اعلام سازمان رسمی، همین فونکسیون را قرار است تأمین کند. بنابراین، حتی وقتی بررسی دیدگاه حکیمی را صرفاً مطابق منطق درونی‌اش دنبال کنیم، ارزیابی گرایش مورد نظر حکیمی، یعنی قضاوت درباره خوب یا بد بودن تأثیر این "گرایش" بر جنبش کارگری، قضاوت در مورد ایدئولوژیک بودن یا نبودن برخورد این "گرایش" به جنبش کارگری، و نظایر اینها، امری است که مستقیماً (و نه صرفاً نهایتاً) فقط با بررسی محتوای این آگاهی بخشی می‌باید انجام گیرد.

۴- قضیه "ضد سرمایه داری" و "لغو کار مزدی"

ویژگی دیدگاه نظری "گرایش" حکیمی در چیست؟ تمایز نظری این گرایش از انواع گرایش‌ها چیست؟ در چه عرصه‌ای باید جست؟ در سطح آرمان‌نمایی یا در سطح شعارها و شیوه‌ها؟ به بیان دیگر، آیا وجه مشخصه این گرایش در برنامه حداکثر است یا در استراتژی؟ آنچه گرایش‌های مختلف را از هم تفکیک می‌کند عموماً از تفاوتی در یکی از این عرصه‌ها ناشی می‌شود. به عنوان مثال، در نیمه اول قرن بیستم تروتسکیسم و بوردیگیسم بمنزله دو گرایش متمایز در چپ شکل گرفتند (و به منزله مکاتب فکری چپ هنوز وجود دارند)، اما تمایز آنها در عرصه استراتژی سیاسی است، و نه در درک‌های مختلفی از سوسیالیسم. حال آنکه، بطور مثال، آنارشیزم و مارکسیسم، سواى هر تفاوت در عرصه استراتژی و تاکتیک، در یک سطح پایه‌ای تر دو درک متمایز از سوسیالیسم و الغاء مناسبات سرمایه‌داری دارند.

گرایش مورد نظر حکیمی خود را در سطح برنامه‌ای، در آرمان‌نمایی، در نوع سوسیالیسم، از چپ متمایز می‌داند. نفس نامی که این گرایش بر خود می‌گذارد، با تأکید بر عبارات "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی"، ظاهراً گویای این است که این گرایش درکی بهتر، کامل‌تر، و بھر رو درک متفاوتی از چپ‌های دیگر از سوسیالیسم دارد. حکیمی همین نکته را چنین می‌گوید: "اساس دیدگاه و جان کلام این چپ فرقه‌ای، حفظ کار مزدی بوده است"، و این چپ فرقه‌ای "در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی را به نام سوسیالیسم تبلیغ کرده". (۱۲) پس به زعم حکیمی ویژگی اصلی این گرایش در خود آرمان سوسیالیسم است. روشن است که قائل بودن به تمایز در سطح برنامه‌ای به این معنا نیست که در سطح استراتژی و تاکتیک، در عرصه شیوه‌ها و شعارهای مبارزه، تفاوت و تمایزی موجود نیست یا اینها در عمل کمتر اهمیت دارند. بلکه معنایش این است که ویژگی اصلی و تمایز پایه‌ای تر را باید در آرمان‌نمایی جستجو کرد، و منطقاً ممکنست (هرچند الزامی نیست) که همین ویژگی پایه‌ای موجب طرح شعارها و اتخاذ استراتژی متفاوتی باشد. پس نخست محتوای آرمان سوسیالیسم در دیدگاه حکیمی را باید بررسی کنیم. هدف بحث این بخش نشان دادن این است که مقوله "ضد سرمایه‌داری" یا "لغو کار مزدی" در این دیدگاه ابداً ناظر بر درک بهتر و کامل‌تری از سوسیالیسم نیست، و ویژگی گرایش حکیمی را نه در این سطح

نخست باید یادآور شد که عباراتی چون "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" اصطلاحات بی‌سابقه‌ای در چپ نیستند. دیگران هم این عبارات را بکار برده و می‌برند. این یادآوری لازم است، چرا که گاهی به نظر می‌آید که حکیمی و دوستدارانش می‌پندارند استفاده از این الفاظ در انحصار خودشان است و بنابراین صرف تکرار این الفاظ تفاوت‌شان را از همگان بیان می‌کند. اما وقتی چنین عباراتی مورد استفاده دیگران هم بوده و هستند، پس کارکرد ویژه و محتوای متمایز این اصطلاحات نزد حکیمی را باید واری کرد. دوم، باید توجه کرد که، دستکم تا آنجا که قرار است این اصطلاحات بیانگر آرمان‌نمایی این گرایش باشند، اکنون "ضد سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" به شکل معادل مصرف می‌شوند و دوستداران حکیمی در خارج کشور نوشته‌های خود را هم تحت نام "فعالان جنبش ضد سرمایه داری" و هم با عنوان "فعالان جنبش لغو کار مزدی" منتشر می‌کنند. هرچند مترادف گرفتن این دو اصطلاح تفکیکی را که حکیمی بین مقولات "جنبش ضد سرمایه‌داری" و "جنبش سوسیالیستی" قائل شده بود زایل می‌کند و بر بی‌انسجامی دیدگاه او می‌افزاید، اما بحث این بخش بر سر این عدم انسجام نیست. بهررو، از قرائن بر می‌آید که بعد از سوال و جواب میان دوستداران و حکیمی، اکنون اتفاق نظر حاصل شده که هم این دو اصطلاح مترادف اند و هم "لغو کار مزدی" عبارت مناسب تری است. نشریه نگاه از حکیمی می‌پرسد: "ممکن است قدری هم درباره‌ی رابطه‌ی مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر و «الغای کار مزدی» توضیح بدهید؟ آیا از نظر شما این دو یک پدیده‌ی واحد در دل یک مبارزه‌ی معین هستند؟ آیا هر کارگر (کذا!!) و یا هر مبارزه‌ی ضد سرمایه‌داری کارگران، با اعتقاد به «الغای کار مزدی» همراه است و در این جهت صورت می‌گیرد؟ اگر آری، چرا؟ و اگر نه، پس رابطه‌ی این دو چگونه است؟" حکیمی پاسخ می‌دهد:

"مبارزه با سرمایه‌داری هیچ معنایی جز مبارزه برای لغو کار مزدی ندارد... الغای کار مزدی شکل مشخص‌تر الغای سرمایه‌داری است."

پس مترادف بودن این اصطلاحات نزد حکیمی روشن اند. اما تا آنجا که به بحث این بخش مربوط می‌شود، پرسش اصلی این است: به کار بردن عبارت "لغو کار مزدی" از نظر تئوریک قرار است چه درک متفاوتی از سوسیالیسم را بیان کند؟ حکیمی ادامه می‌دهد:

"چپ فرقه‌گرای غیرکارگری‌ای که بر جنبش حاکم بوده با تز «پیروزی کار بر سرمایه» (؟) در واقع نوعی سرمایه‌داری دولتی را به نام سوسیالیسم تبلیغ می‌کرده، که در آن تنها مالک خصوصی وسائل تولید و توزیع جای خود را به دولت می‌دهد، وگرنه کار مزدی ... نه تنها از میان نمی‌رود، بلکه به ضرر کارگران (؟!) تحکیم می‌شود." (۱۳) (استفهام و تعجب در پراثرها از من است.)

بیراهه سوسیالیسم

نخست اشاره‌ای به بی دقتی‌ها: تا آنجا که من اطلاع دارم، تز "پیروزی کار بر سرمایه" هیچگاه به عنوان توجیه قالب کردن سرمایه‌داری دولتی به نام سوسیالیسم بکار نرفته؛ زیرا اساساً چنین عبارتی هیچگاه بمنزله یک "تز" عرضه نشده. احتمالاً سهواً با تز دیگری ("سوسیالیسم در یک کشور") قاطی شده است. همچنین این عبارت که "کار مزدی به ضرر کارگران تحکیم می‌شود" برایم قابل فهم نیست، چون متضمن حالتی است که در آن تحکیم کار مزدی به نفع کارگران متصور باشد. منطقاً در دیدگاه حکیمی نیز چنین حالتی متصور نیست، و احتمالاً منظورش بسادگی این است که «کار مزدی از میان نمی‌رود و این به ضرر کارگران است»؛ که البته نادرست نیست، اما بیان بسیار ضعیفی از بقای مناسبات استثمار سرمایه‌داری است. این‌ها را می‌توان به حساب بی دقتی گذاشت و گذشت. اما اصل قضیه، یعنی بکار بردن اصطلاح "لغو کار مزدی" برای تأکید بر تمایز درکی از سوسیالیسم که با نظام اقتصادی حاکم در شوروی و اردوگاه شوروی، و عموماً انواع سرمایه‌داری دولتی، متفاوت باشد، کاملاً قابل اعتناست.

در "سوسیالیسم" اردوگاه شوروی، ملی کردن سرمایه‌ها و حاکمیت دولتی بر ابزار تولید و توزیع معادل پایان دادن به مناسبات سرمایه‌داری قلمداد می‌شد. و چنین دیدگاهی از سوسیالیسم به دیدگاه کمونیسم نوع شوروی محدود نبود، بلکه نزد مکاتب دیگری نیز (از غالب شاخه‌های تروتسکیسم گرفته تا برخی از سوسیال دموکرات‌ها) نفس ملی کردن سرمایه‌ها دستکم مترادف با الغای کاپیتالیسم و آغاز دوره گذار به سوسیالیسم بشمار می‌رفت. در مقابل، بسیاری از سوسیالیست‌های منتقد شوروی در سطح تئوریک بر این تأکید می‌کردند که: سرمایه یک رابطه اجتماعی است نه شیئی‌ای که با گرفتن آن از دست صاحبش بتوان به حاکمیت مناسبات سرمایه‌داری پایان داد؛ محتوای واقعی مناسبات مالکیت از اشکال حقوقی‌ای که در جوامع مختلف به خود می‌گیرد متمایز است؛ صرف تغییر اشکال حقوقی مالکیت و سلب مالکیت شخصی از صاحبان سرمایه‌ها برای دگرگون کردن مناسبات واقعی بین طبقات در پروسه تولید اجتماعی ابداعاً تکافو نمی‌کند؛ و نظایر این‌ها. چنین تأکیدهایی همه و همه نکات مهمی هستند، نکات مهمی که حکیمی ابداعاً طرح نمی‌کند، اما طرح آن‌ها در مباحث چپ در سطح جهانی چندین دهه و در سطح ایران دستکم دو دهه سابقه دارد، و در طی همین مباحثات اصطلاح "لغو کار مزدی" دقیقاً برای تأکید بر تمایز آرمان متفاوتی از سوسیالیسم در قیاس با سوسیالیسم ادعایی اردوگاه شوروی و دیدگاه‌های مشابه آن، و در چپ ایران از جمله توسط این نگارنده، طرح شده بود. (۱۴)

مسئله دفاع از "حقوق مؤلف" نیست. مسأله ابداع این نیست که تفاوت سوسیالیسم با انواع سرمایه‌داری دولتی‌ای که در قرن بیستم به این نام عرضه شد را دیگران، چه در سطح جهانی و چه در چپ ایران، پیشتر بیان کرده اند، و چنین مباحثی، و بویژه استفاده از

اصطلاح "لغو کار مزدی"، با محسن حکیمی و دوستدارانش آغاز نمی‌شود. بلکه مسأله این است که بسیاری از کسانی که از اصطلاح "لغو کار مزدی" استفاده کرده و می‌کنند، این اصطلاح را با دقت تئوریک بکار برده اند؛ در حالی که نزد حکیمی استفاده از "لغو کار مزدی" نه فقط محتوای متمایزی از دیدگاه‌های دیگر چپ ندارد، بلکه نسبت به آنها ناقص‌تر است. این نکته را بیشتر توضیح می‌دهم.

نزد اکثر کسانی که مقوله "لغو کار مزدی" را پیشتر، چه در سطح مباحثات جهانی و چه در چپ ایران، بکار برده اند، و از جمله نزد نگارنده، استفاده از این عبارت ادعای درافزودن به تئوری سوسیالیسم مارکس یا به دست دادن مفهوم جدیدی از اقتصاد سوسیالیستی را ندارد؛ بلکه مقوله "لغو کار مزدی" را در همان تعبیر مارکس از سوسیالیسم، و در تأکید مارکس بر مقولاتی نظیر "لغو مالکیت خصوصی بورژوازی"، مستتر می‌شمارد. در چنین کاربردی، ضرورت برجسته کردن "لغو کار مزدی" بدست دادن آلترناتیوی در مقابل مثلاً عبارت «لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و توزیع» نبود و نیست. بلکه در پرتو تجربه واقعی قرن بیستم، و بویژه تجربه شوروی، تأکید بر این جنبه از تئوری مارکس درباره سوسیالیسم ضرورت یافت. پس تکیه بر «لغو کار مزدی» تنها در کنار و بعنوان جزئی از مفاهیمی چون سوسیالیسم و الغاء سرمایه داری و لغو مالکیت بورژوازی معنا دارد. و حتی چنین تأکیدی به لحاظ تئوریک و منطقی برای دستگاه نظری مارکسیسم ضرورتی ندارد، بلکه تنها به سبب تجربه معین تاریخی، و تنها در واری این تجربه، چنین تأکیدی بر مقوله‌ای که منطقاً در دیدگاه مارکس تماماً حاضر است (و حتی عین عبارتش نیز وجود دارد) ضرورت می‌یابد. حکیمی این کار را نمی‌کند، و برای او تأکید بر "لغو کار مزدی" در کنار سایر مقولات روشن تئوری مارکس قرار نمی‌گیرد؛ و واقعیت این است که اگر چنین می‌کرد دیدگاهش نه تمایزی از نظرانی که دهه‌هاست مطرح شده اند می‌داشت و نه می‌توانست چنین اصطلاحی را عنوان تمایزبخش "گرایش" خود قرار دهد. بلکه حکیمی این عبارت را جایگزین مفاهیم و مقولات جاافتاده‌ای می‌کند که مارکسیست‌ها از مانیفست کمونیست به بعد آنها را بکار برده اند. "ارتقاء" درک از سوسیالیسم به شیوه حکیمی، یعنی جایگزین کردن «لغو کار مزدی» به جای مفاهیم «لغو مالکیت بورژوازی»، «الغای سرمایه‌داری» یا «سوسیالیسم»، از زاویه تئوریک هیچ گامی فراتر از بیان روشن‌تر مارکس نیست؛ برعکس، چنین جایگزینی‌ای از زاویه تئوریک مغشوش و در بهترین حالت بی‌خاصیت است. (مضرات سیاسی آن، یعنی سکوت در مورد «لغو مالکیت»، در این‌جا مورد اشاره قرار نمی‌گیرد چون بحث حاضر عامدانه صرفاً محدود به سطح تئوریک است.) حکیمی، اما، خیال می‌کند که به این ترتیب ارتقاء تئوریکی صورت می‌گیرد. می‌گوید:

"به نظر من، برای مرزبندی با این شکل از رفرمیسم سنتی و عقب مانده (منظورش مرزبندی با هواخواهان سرمایه داری دولتی است) باید شعار الغای سرمایه‌داری را تا حد شعار لغو کار مزدی پیش برد، تا راه این گونه سوء استفاده‌ها از مبارزه‌ی ضد سرمایه داری

بیراهه سوسیالیسم

طبقه کارگر بسته شود. (۱۵) (پراتز افزوده من است.)

بستن راه سوء استفاده بر هواخواهان سرمایه‌داری دولتی البته نیت خیری است؛ پس محتوای «لغو کار مزدی» را با همین معیار بسنجیم تا ببینیم آیا واقعا چنین ظرفیتی دارد یا نه.

«لغو کار مزدی» بخودی خود برای رساندن مفهوم سوسیالیسم دقت ندارد. روشن است که تعمیم یافتن کارمزدی ویژه جامعه و اقتصاد سرمایه‌داری است؛ یعنی در این نظام سهم بخش عظیم افراد جامعه از تولید اجتماعی شکل دستمزد را دارد. اما عکس این قضیه الزاماً سوسیالیسم و مالکیت اجتماعی نیست، چرا که فقدان کار مزدی ویژگی سوسیالیسم نیست. رعیت نیز دستمزد نمی‌گیرد، و اکثریت مردم در یک جامعه فئودالی نیز به کار مزدی اشتغال ندارند. نه فقط در فئودالیسم، بلکه در یک شیوه تولید دهقانی متکی بر خرده‌مالکی (و تاریخاً اجتماعات "دهقانان آزاد" در متن شیوه تولید جامع‌تری وجود داشته اند) نیز کارمزدی وجود ندارد. چنین مواردی محدود به شیوه‌های تولید پیشاسرمایه داری یا مناسبات ارضی نیستند، بلکه از لحاظ تئوریک این امر متصور است که برافتادن مالکیت خصوصی سرمایه داری با شیوه تولید خرد دهقانی و تولید خرد صنعتگری جایگزین شود که در آن تولید کنندگان مستقیم مالک ابزار کار خویشند و کار خود را به کسی نمی‌فروشند. مارکس چنین حالتی را از نظر تئوریک قابل تصور می‌داند (۱۶). و هرچند واضح است که نه تاریخاً چنین شیوه تولید خرد بورژوازی‌ای وجود داشته و نه توسعه صنعت مدرن چنین چیزی را امکان می‌دهد، اما این واقعیت مانع از این نبوده تا یک جامعه خرده‌بورژوازی فاقد کار مزدی از جانب برخی سوسیالیست‌های بدوی، و مشخصاً از جانب پرودن، بمنزله جامعه آرمانی که باید جایگزین سرمایه‌داری شود عرضه گردد. (هرچند امثال پرودن نه سوسیالیسم بلکه آزادی را وجه ممیزه چنین جامعه‌ای می‌شمردند.) برای سوسیالیست‌ها، فقدان کار مزدی تنها تا به آنجا مشخصه نظام اقتصادی مطلوب آن‌هاست که در متن اجتماعی شدن مالکیت قرار داشته باشد.

از این اشاره مختصر هیچکس نمی‌خواهد نتیجه بگیرد که حکیمی و دوستدارانش که با نشانه "لغو کار مزدی" خود را متمایز می‌کنند خواهان احیای نظام ارباب-رعیتی اند، یا مثلاً پرودنیست هستند و تولید خرد صنعتگری را آرمان خود قرار داده اند؛ نه. بلکه می‌توان و می‌باید نتیجه گرفت که چنین فرمولبندی‌هایی چنان فاقد دقت تئوریک است که قادر به ترسیم مرز دیدگاه خود مثلاً با پرودنیسم نیست. اما فراتر از این، بویژه اگر بحث بر سر ارتقاء تئوری و دادن تصویر روشن‌تری از سوسیالیسم به منظور مرزبندی با "سرمایه‌داری دولتی" باشد، باید نتیجه گرفت که، جایگزین کردن «لغو کار مزدی» بجای تمام مفاهیم آشنای سیستم نظری مارکسیستی، ابدا این منظور را برآورده نمی‌کند، بلکه به تنهایی بسیار ناقص است و معضلات بیشتری را برای توضیح منظور خود بر دوش سوسیالیست‌های

منتقد "سرمایه‌داری دولتی" می‌گذارد. چرا که ضعف چنین فرمولبندی‌ای تنها در ابهام و آشفتگی‌ای نیست که نارسائی این مقوله برای رساندن مفهوم سوسیالیسم دارد، بلکه تکیه یک جانبه (و در واقع یک بعدی) بر مقوله "لغو کار مزدی" پرسش‌های دشواری را در برخورد به همان تجربه شوروی، یا عموماً "سرمایه‌داری دولتی"، برای منتقدینی امثال حکیمی طرح می‌کند. تنها به یک مثال اکتفا می‌کنم.

آیا این ادعا را که "لغو کار مزدی" پیشتر رفتن از شعار "الغای سرمایه‌داری" است (نقل قول آخر از حکیمی) می‌توان چنین تعبیر کرد که الغای سرمایه‌داری و لغو کار مزدی می‌توانند دو مرحله جدا باشند؟ به عبارت دیگر، آیا در حالی که کار مزدی باقی می‌ماند، لغو سرمایه‌داری امکان پذیر است؟ چنین پرسشی تنها بمنزله یک احتمال منطقی و به سبب دوپهلویی در فرمولبندی پیش نمی‌آید، بلکه، بعنوان نمونه، پل سوئیزی در بررسی تجربه شوروی دقیقاً همین نظر را درباره شیوه تولید حاکم بر شوروی داشت: اقتصادی پاساسرمایه‌داری، ولی هنوز واجد کار مزدی. پل سوئیزی هم شوروی را سوسیالیستی نمی‌شناخت، و مثل هر سوسیالیستی خواهان برقراری بی کم و کاست سوسیالیسم بود؛ اما اگر معنای "الغای سرمایه‌داری" همان سوسیالیسم نباشد، اگر "لغو کار مزدی" تنها یک شکل (گیرم شکل مشخص‌تر) الغای سرمایه داری باشد، و خلاصه اگر "الغای سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی" دو پدیده متمایز باشند، برای سوئیزی (همچنان که برای دیدگاه نادقیق و مبهم حکیمی) این سوال باید پیش بیاید که چرا نباید با همان هواخواهان "سرمایه داری دولتی" (سوسیالیسم اردوگاهی) برای فاز "الغای سرمایه‌داری" همراه و متحد شد؟ به خاطر همین یک ابهام که شده، فرمولبندی حکیمی ابدا وعده او برای مرزبندی با سوسیالیسم نوع اردوگاهی و "بستن راه سوء استفاده از مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر" را برآورده نمی‌کند.

تفصیل بیش از این لازم نیست، و تا همین جا می‌توان نتیجه گرفت که «لغو کار مزدی» بخودی خود و به تنهایی حاوی هیچ بیان تئوریک دقیق‌تر و عمیق‌تری از نابودی مناسبات سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم نیست. «لغو کار مزدی» تنها در کنار مقولاتی چون الغاء مالکیت بورژوازی، برجیدن سرمایه داری، سوسیالیسم و نظایر اینها، و به منظور روشن ساختن محتوای عملی نابودی رابطه اجتماعی کار و سرمایه، برای مارکسیست‌ها معنا می‌یابد.

استفاده مارکسیستی از «لغو کار مزدی» مشروط به شرایطی است که به اختصار دیدیم، ولی باید اضافه کرد که تا به آنجا که هدف از چنین تأکیدی ایجاد تمایز از سوسیالیسم اردوگاهی و کلا سرمایه داری دولتی تحت عنوان سوسیالیسم است، ضرورت سیاسی چنین کاری پس از فروپاشی شوروی و اردوگاه آن بشدت کاهش یافته است. چرا که با فروپاشی شوروی مدل سرمایه داری دولتی نیز اعتبار خود را از دست داد. (و موازی با این امر، همین روند برای مدل مشابهی در سوسیال-دموکراسی نیز رخ داد.) در متن عقب نشینی بزرگی که

بیراهه سوسیالیسم

به سوسیالیسم تحمیل شده، اگر اساسا بتوان از مدل مسلطی نزد سوسیالیست‌ها در سطح جهانی سخن گفت، اکنون مدل مسلط "سوسیالیسم بازار" است. در دوره حاضر اگر بسط تئوری مارکسیستی، یا تأکید بر برخی مقولات مشخص تئوریک، به منظور مرزبندی با دیدگاه‌های نادرستی از سوسیالیسم لازم باشد، چنین دیدگاه نادرستی سوسیالیسم بازار است و نه سرمایه‌داری دولتی.

تا آنجا که به حکیمی و گرایش مربوطه برمی‌گردد، مسأله از دو حالت خارج نیست: در حالت اول، همچنان از مقوله «لغو کار مزدی» بعنوان ویژگی محوری دیدگاه خود استفاده می‌کنند، یعنی این اصطلاح را به تنهایی برای بیان آرمان متفاوت خود گویا می‌دانند و آن را جایگزین مفاهیم و مقولات تثبیت شده در مارکسیسم می‌کنند. این کار، همچنان که دیدیم، ابدا دقت تئوریک ندارد، بعنوان برداشت معینی از سوسیالیسم بسیار نارساست، و بعنوان نام یک "گرایش" تنها این تمایز را برجسته می‌کند که درک این گرایش از آرمان نهایی اش از درک متوسط چپ ایران از سوسیالیسم برمات پائین‌تر است. در حالت دوم، می‌پذیرند که تأکید بر چنین مقوله‌ای ناظر به ویژگی‌ای در آرمان نهایی گرایش مربوطه نیست، و این مقوله را تنها می‌توان به منزله یک مقوله تئوریک در سطح تحلیلی و در کنار مقولات آشنای مارکسیسم بکار برد. در چنین حالتی دیگر نمی‌توان عبارتی نظیر "لغو کار مزدی" را وجه مشخصه و حتی عنوان یک گرایش قرار داد. در این حالت حکیمی و گرایش مورد نظر او دست بالا می‌توانند خود را در عقاید و نظرات آن مارکسیست‌هایی شریک بشمرند که بسیار پیش از آنها تلاش کرده اند تا در تبیین‌های تئوریک خود از تجربه قرن بیستم جایگاه مقوله الغاء کار مزدی را در تئوری مارکس برجسته کنند.

در یک نکته شک نیست. در هیچ یک از این دو حالت حکیمی و گرایش مربوطه در مقام مفتی تئوریک قرار ندارند که حکم دهند برداشت صحیحی از سوسیالیسم بر دیدگاه که حاکم است و بر دیدگاه که حاکم نیست؛ و اگر می‌خواهند عنوانی که بر خود گذاشته اند واقعا بازتاب محتوایی باشد، در هر دو حالت لازم است که به جای عنوان «لغو کار مزدی» و مقولاتی نظیر آن نام دیگری را برای مشخص کردن گرایش خود پیدا کنند.

مقولات و مفاهیم تئوریک تنها در متن بحثی که به کار می‌روند محتوای واقعی و روشنی دارند. عاریه گرفتن این اصطلاحات، جدا کردن شان از متن تحلیلی شان، شیئیت دادن به کلمات و بکار بردن آنها بمنزله نشانه‌های شناسایی یک "گرایش" معین، هیچ درافزوده نظری‌ای نیست، بلکه تهی کردن مفاهیم تئوریک از فونکسیون واقعی آنها، و در نتیجه مبتذل ساختن مقولات تئوریک و کار تئوریک است (۱۷). با همه این‌ها، همانطور که چند بار تأکید کردم، از نادرست بودن پایه‌های تئوریکی دیدگاه حکیمی نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که به این دلیل باید باور حکیمی و دوستدارانش به سوسیالیسم

را زیر سؤال برد. (صدها و هزاران فعال شرافتمند چپ ممکن است توان بیان تئوریک دقیق آرمان شان را نداشته باشند؛ و این امر در مورد هر جنبشی که هزاران فعال اجتماعی داشته باشد صادق است. حتی نمی‌خواهم نتیجه بگیرم که استفاده از "لغو کار مزدی" و عباراتی نظیر آن در هر چارچوبی جز بررسی تئوریک نادرست است و باید تعطیل شود. (شخصا مصرف هیچ واژه‌ای که در فرهنگ لغات موجود است را برای سوسیالیست‌ها حرام نمی‌دانم). بلکه می‌خواستم نتیجه بگیرم که، برخلاف ادعای حکیمی، تأکید بر عباراتی نظیر "لغو کار مزدی" و نظایرش، برای اینکه گویای تمایزی در سطح بخش حداکثر برنامه، یعنی در سطح برداشت متمایزی از سوسیالیسم یا باور متفاوتی به آرمان نهایی، باشند، از لحاظ تئوریک ابدا تکافو نمی‌کنند. اگر دیدگاه حکیمی تمایزی از دیدگاه‌های سایر چپ‌ها دارد، که من هم فکر می‌کنم واقعا دارد، این تمایز را باید در سطوح دیگری جست.

۵- مانع اصلی پیشروی مبارزه کارگران

برای مارکسیست‌ها، و در واقع برای همه سوسیالیست‌های غیرتوپیک، تئوری سوسیالیستی تنها ناظر بر تبیین آرمان نهایی نیست، بلکه بویژه ناظر بر راه تحقق بخشیدن به این آرمان است. همانطور که پیدایش مکاتب و گرایش‌های مختلف در طی یک قرن گذشته در خود سنت مارکسیستی نشان می‌دهد، مسأله صرفا "چه باید خواست" نیست، بلکه همچنین "چه باید کرد" است. این امر نه فقط برای مارکسیسم بلکه برای سایر مکاتب سوسیالیستی غیرمارکسیستی، مثلا آنارشیزم، نیز صادق است. در مورد حکیمی نیز ویژگی دیدگاه او را باید در پاسخ متفاوتی که به "چه باید کرد" می‌دهد جستجو کرد.

این امر ما را به عرصه استراتژی به معنای وسیع کلمه می‌رساند. یعنی به این سوال که چگونه طبقه کارگر از دل وضعیت موجود جامعه می‌تواند موقعیت اقتصادی و سیاسی و فرهنگی خود را ارتقاء دهد و به سمت کسب قدرت سیاسی و انجام انقلاب اجتماعی پیشروی کند. روشن است که تبیین استراتژی محتاج تحلیل از پدیده‌ها و روندهای اقتصادی و سیاسی (چه در سطح جهانی و چه در سطح کشوری)، تشخیص پیش‌شرط‌ها و شرایط پیشروی طبقه کارگر، تعیین اهداف مرحله‌ای، شعارها، تاکتیک‌ها، و نظایر اینها، است. و باز نگفته پیداست که تبیین استراتژی نزد مارکسیست‌ها با بکار بستن تئوری‌های موجود در سنت مارکسیستی برای شناخت و تحلیل وضعیت مشخص صورت می‌گیرد.

بخش عمده مباحث چپ ایران در انقلاب بهمن، مستقل از درستی یا نادرستی‌شان، به عرصه استراتژی مربوط بود. مباحثی نظیر مرحله انقلاب، نقش مترقی یا ضدانقلابی بورژوازی، ماهیت ضد امپریالیستی یا ارتجاعی خرده‌بورژوازی، تحلیل طبقاتی از رژیم اسلامی، ماهیت جنگ ایران و عراق، و نظایر اینها، برای همه آشنا هستند. بسیاری از سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن هم در تشخیص روندهای اصلی سیاسی اشتباه کردند و هم بویژه درک ناقص و نادرستی از تئوری‌های

بیراهه سوسیالیسم

مارکسیستی‌ای داشتند که قرار بود ناظر بر تحلیل از چنین روندها و پدیده‌هایی برای طراحی یک استراتژی باشد. ضعف معرفتی قطعا نقش داشت، اما خصلت تعیین کننده سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب بهمن عموماً (ولی نه تماماً) این بود که اهدافی چون قطع وابستگی سیاسی و اقتصادی به امپریالیسم، برقراری جمهوری دموکراتیک خلق، و نظایر اینها، قطب نمای استراتژیک شان بود، و نه پیشروی جنبش طبقه کارگر و برقراری سوسیالیسم. این نکته امروز مورد مناقشه نیست که چپ ایران در انقلاب ۵۷ عموماً چپی غیر کارگری بود، و هدف از یادآوری این نکته در اینجا تکرار مکررات نیست؛ بلکه برعکس، می‌خواهم به این نکته توجه بدهم که چپ غیرکارگری ایران در دوره انقلاب ۵۷، آنقدر نیروی سیاسی جدی‌ای بود که، مثل نیروهای سیاسی جدی هر طبقه‌ای، مقوله استراتژی را در دستگاه فکری‌اش داشته باشد.

اما در دیدگاه حکیمی مقوله استراتژی حضور ندارد؛ و نه فقط مقوله استراتژی، بلکه آن مفاهیم تئوریک که کاربرد بالقوه شان بتواند به طرح یک استراتژی منجر شوند در دیدگاه او غایب است. آن چه حکیمی بمنزله جایگزین استراتژی بحث می‌کند چیزی جز تبیینی از موانع ایجاد تشکل توده‌ای کارگران نیست، و در این قسمت نظرات حکیمی در مورد موانع ایجاد تشکل کارگران مورد بررسی است. اما تأکید بر این نکته لازم است که در تمام نوشته‌ها و گفته‌های حکیمی شما نه فقط تحلیل سیاسی ای نمی‌بینید، بلکه بندرت به مفاهیمی برمی‌خورید که برای شناخت روندهای سیاسی و اقتصادی (چه از ایران و چه از جهان) حیاتی اند. علل تحلیلی این امر را باید با واری تمامیت فکری دیدگاه حکیمی روشن کرد، و این کاری است که گام به گام به آن نزدیک می‌شویم و در بخش‌های بعد بطور مشخص‌تر به آن می‌پردازم. در این بخش فقط تصریح یک ملاحظه لازم است: گسست از چپ غیرکارگری دوره انقلاب بهمن، کشف آرمان سوسیالیسم، کشف طبقه کارگر بمنزله عامل اجتماعی سوسیالیسم، و نظایر این‌ها، ابداً توجیه‌گر غیاب حیرت‌انگیز مقوله استراتژی در دیدگاه حکیمی نیست. هر دیدگاهی که بعنوان راه پیشروی طبقه کارگر عرضه می‌شود قطعاً باید با محک استراتژی نیز سنجیده شود، و در ادامه مطلب در بخش مستقلی به مسأله الزامات یک استراتژی منسجم، به معنای وسیع کلمه، بازمی‌گردم؛ اما سنجش دیدگاه حکیمی با معیارهای متعارف مارکسیستی هدف این بخش نیست. هدف این بخش تعقیب منطق تئوریک دیدگاه خود حکیمی و نشان دادن گره‌گاه‌ها و تنش‌های درونی آن است.

در دیدگاه حکیمی معضل تبیین از موانع پیشروی طبقه کارگر در مورد مسأله ایجاد تشکل توده‌ای کارگران طرح می‌شود، و مسأله ایجاد تشکل تمامیت تبیین او از ضروریات پیشروی طبقه کارگر است. با اینهمه، از نظر ما نیز تبیین حکیمی از موانع امر ایجاد تشکل کارگری اهمیتی به مراتب بیشتری از عرصه مبارزه مستقیم برای تشکل‌های کارگری را دارد. چرا که، دقیقاً به دلایل وضعیت

حاضر طبقه کارگر در ایران، مسأله ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران به یک معنا در رابطه با عرصه وسیع‌تر استراتژی طبقه کارگر قرار می‌گیرد. روشن است که اتخاذ عملی هر استراتژی با معنایی برای سوسیالیست‌ها در گرو حضور طبقه کارگر بمنزله یک نیروی حاضر در صحنه اجتماعی و سیاسی است، و نیاز به گفتن ندارد که در شرایط حاضر ایران (مثلاً برخلاف دوره انقلاب بهمن که طبقه کارگر با کمیته‌های اعتصاب و بعد جنبش شورایی در صحنه حضور داشت) بدون تشکل‌های کارگری نمی‌توان از حضور طبقه کارگر بعنوان یک نیروی اجتماعی، و لذا اتخاذ عملی استراتژی و ایفای نقشی سیاسی، سخنی گفت. بنابراین، مستقل از اهمیت درخود و جایگاه همیشگی تشکل‌های توده‌ای برای طبقه کارگر، از زاویه استراتژی نیز برای سوسیالیست‌ها امر ایجاد تشکل توده‌ای در مقطع فعلی اهمیت می‌یابد، و ما در شش سال گذشته مدام بر این امر تأکید داشته ایم (۱۸). از همین رو، آنچه حکیمی درباره موانع ایجاد تشکل توده‌ای کارگران می‌گوید، از نظر ما نیز اهمیتی فراتر از نفس مسأله ایجاد تشکل دارد و به یک معنا پیش شرط اولیه‌ای (یا جزء حیاتی‌ای) برای استراتژی سوسیالیستی طبقه کارگر ایران است. پس ببینیم حکیمی مانع اصلی ایجاد تشکل کارگران را در چه می‌بیند.

در پاسخ به نشریه نگاه، که می‌پرسد مهم ترین نقطه ضعف جنبش کارگری در دوره حاضر چیست، حکیمی به درست می‌گوید متشکل نبودن، و به درست ادامه می‌دهد که "فقط متشکل شدن بر ضد سرمایه است که می‌تواند کارگران را از نکبت و سیه روزی که سرمایه به آنان تحمیل کرده است، نجات دهد." اما مهم‌ترین مانع متشکل شدن کارگران در چیست؟ بحث در این مورد لازم نیست، چون از روز روشن‌تر است که کارگران ایران تشکل ندارند چون اختناق و استبداد رژیم حاکم نمی‌گذارد داشته باشند، و از هر آدم عادی‌ای در ایران بپرسید همین را خواهد گفت. از همین رو، مسأله ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری در شرایط فعلی در عین حال مبارزه برای تحمیل درجه‌ای از آزادی‌های دموکراتیک به نظام سیاسی بر سر کار است، و به این اعتبار می‌باید در متن استراتژی عمومی‌تر طبقه کارگر طرح و تبیین شود (۱۹).

بنابراین، تئوری‌بافی‌های شبه روشنفکران کم مایه‌ای که خواننده‌های دیشب خود در مورد "شیوه تولید آسیائی" و "رانت نفتی" را علت متشکل نبودن کارگران ایران قلمداد می‌کنند خزعبلاتی است که ربطی به دنیای آدم‌های واقعی ندارد و نیازی به رد شان نیست. این‌ها ظاهراً حتی قادر نیستند چشم روی هم بگذارند و یک آن تصور کنند این رژیم ساقط شده، تا ببینند، علیرغم "شیوه تولید آسیائی" و "رانت نفتی" شان، بسرعت قارچ بعد از باران در این مملکت تشکل کارگری سبز خواهد شد. حکیمی هم به درست از اینجا آغاز می‌کند که کارگران ایران بی‌حقوق اند و حق تجمع و تشکل و نظایر آن را ندارند، و در همان گفتگو با نشریه نگاه صراحتاً به استبداد و اختناق بعنوان مانع اصلی اشاره می‌کند: "مهم ترین مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه، استبداد و سرکوب سرمایه بوده است." و به مورد سرکوب شوراها کارگری در انقلاب بهمن هم اشاره

بیراهه سوسیالیسم

می‌کند، ولی یکباره "اما"یی در کار می‌آید: "یک نمونه‌ی مهم آن، سرکوب شوراهای کارگری بیرون آمده از دل انقلاب ۵۷ است. اما..". این از آن "اما"های مشهوری است که هرچه را با دست چپ داده با دست راست پس می‌گیرد:

"... اما سرمایه و نمایندگان سیاسی آن فقط در شکل استبداد و سرکوب عریان مانع تشکل ضد سرمایه داری کارگران نشده اند، در لباس دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر نیز مانع تشکل یابی کارگران علیه سرمایه گشته اند. و همین است آن گره اصلی که تا زمانی که باز نشود، کارگران به طور پایدار علیه سرمایه متشکل نخواهند شد. " (تأکید از من است).

پس یک "مهم ترین مانع" داریم که همانا استبداد و سرکوب است؛ اما یک "گره اصلی" هم داریم که عبارت است از نمایندگان سیاسی سرمایه در لباس دفاع از کارگر. اینکه مصداق این دومی کدام جریانات هستند را خیلی زود چند سطر پائین تر می بینیم؛ اما نخست باید تکلیفمان را بفهمیم که بالاخره میان این "گره اصلی" و آن "مهم ترین مانع" که استبداد بود واقعا کدامش مانع کار است. یاد مائوئیستهای دهه ۱۳۵۰ بخیر، که یک "تضاد اصلی" داشتند که واقعا مهم ترین بود، ولی یک "تضاد عمده" هم داشتند که حل آن "اصلی" می‌باید از کانال این "عمده" می‌گذشت؛ در نتیجه هم و غم همگی شان حل تضاد عمده بود، "تضاد اصلی" هیچوقت نوبتش نمی‌رسید و فقط احترام قلبی "اصلی" بودن نصیبش می‌شد. شیوه تبیین حکیمی البته ربطی به متد مائوئیست‌ها ندارد، چون افراطی‌تر است. بعد از آخرین نقل قولی که دیدیم بلافاصله می‌افزاید:

"به عبارت دیگر در صورت باز شدن این گره حتا استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمی‌تواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود."

روشن‌تر از این نمی‌شد. اگر این طور است، پس آن "مهم ترین مانع" تعارف بود؛ چون اگر "گره اصلی" شما باز شود، استبداد و دیکتاتوری مانعی نیست. یا به عبارت دیگر، استبداد و دیکتاتوری فقط وقتی بدل به مانعی می‌شود که "نمایندگان سیاسی سرمایه در لباس دفاع از منافع طبقه کارگر" نیز مانعی باشند؛ و در چنین حالتی در زبان فارسی (مثل باقی زبان‌های دنیا) "مهم ترین مانع" را به این دومی اطلاق می‌کنند، نه به استبداد و دیکتاتوری. حکیمی می‌تواند "گره اصلی" بنامدش، ولی جایگاهش روشن است. پس برای تعقیب دیدگاه حکیمی در مورد موانع پیشروی طبقه کارگر باید توجه را به خصوصیات این "گره اصلی" معطوف کنیم.

منظور حکیمی از "نمایندگان سیاسی سرمایه که در لباس منافع طبقه کارگر" احزاب آشکارا بورژوازی و غیرکارگری نیست که در میان کارگران فعال می‌شوند و پایگاه به دست می‌آورند. منظور

نوعی حزب و سازمان ساختن برای کارگران از جانب جریانات دولتی یا جریانات ضد کمونیستی، که در تاریخ ایران فراوان دیده ایم، یعنی امثال "حزب کار اسلامی" در حال حاضر، یا نظایر آنچه مثلا در دهه ۱۳۲۰ از جانب قوام السلطنه یا بقائی می‌شناسیم، نیست. یا در سطح جهانی، مثلا نفوذ احزاب محافظه کار و دموکرات مسیحی در اروپا، یا در امریکا رابطه حزب دموکرات با اتحادیه‌ها، مورد نظرش نیست. شاید استدلال حکیمی این باشد (چون او اصلا چنین مواردی را بررسی نمی‌کند) که تلاش‌های چنین جریاناتی از آنجا که آشکارا به سود سرمایه‌داری است برای توده کارگران نیز رسواست و بنابراین مانعی بشمار نمی‌آید. اما چنین استدلالی با واقعیات تاریخی نمی‌خواند، و موارد زیادی را سراغ داریم که خلاف چنین استدلال احتمالی را نشان می‌دهد: مثلا نفوذ گاندیسم در طبقه کارگر هند در نیمه اول قرن بیستم، یا نفوذ حزب سوت یات سن در میان کارگران چین در دهه سوم همان قرن (که هر دو مورد از موارد هستند که در روزگار خود مورد بحث کمونیست‌ها بودند). یا موارد متأخرتری، نظیر نفوذ ناصریسم و ناسیونالیسم عربی در تشکل‌های کارگری کشورهای عربی؛ یا عموما نفوذ احزاب ناسیونالیستی در میان کارگران جهان سوم در پروسه استعمار زدائی. برخلاف استدلال احتمالی‌ای که حکیمی می‌تواند داشته باشد، نفس پلاتفرم آشکارا غیرسوسیالیستی چنین جریاناتی ابدا باعث بی تأثیری آنها در میان توده کارگران نبوده است. حکیمی به چنین مواردی اصلا اشاره‌ای ندارد؛ اما اگر بحث در یک سطح تئوریک و انتزاعی است، توجه به این موارد و تبیین آنها، دستکم در همان سطحی که حکیمی می‌پندارد موانع بسیج و سازماندهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر را باید جستجو کند، ضروری است. حتی به نظر می‌رسد (هرچند این مورد اخیر تماما روشن نیست) که حکیمی نفوذ احزاب سوسیال دموکرات در اتحادیه‌های کارگری اروپا را هم مد نظر ندارد؛ بلکه، اگر آنچه در مورد ایران می‌گوید را مبنا بگیریم، عموما احزاب کمونیست و چپ رادیکال را مصداق این "گره اصلی" می‌شناسد:

"نگاهی به صحنه‌ی سیاسی ایران در هفتاد-هشتاد سال اخیر (یعنی از دوران رضاشاه به اینسو) نشان می‌دهد، که خود جریان‌های مدعی نمایندگی طبقه کارگر - از حزب کمونیست ایران در زمان رضا شاه گرفته تا کنون - مانع متشکل شدن توده‌ی کارگران علیه سرمایه شده‌اند." (۲۰)

پیش از ادامه بحث ناگزیرم اینجا توضیحی بدهم: من محسن حکیمی را از نزدیک نمی‌شناسم، و بنابراین نمی‌دانم که آیا حکیمی خود سنگینی این ادعا را می‌فهمد یا صرفا در سیستم سازی خود مقولات ذهنی را جمع و تفریق می‌کند بی آنکه تصویری از مصداق نتیجه‌اش در جهان واقعی داشته باشد. اما باید تأکید کنم که در قبال چنین ادعاهایی واکنش طبیعی من بررسی خونسردانه نقائص تئوریک شان نیست. گذشته از احساسات شخصی، من واقفم که واکنش درخور نشان ندادن، و چنین ادعایی را صرفا در سطح انسجام منطقی و تئوریک بررسی کردن، از نظر سیاسی اشتباه است؛ چرا که پرتاب این گونه احکام خام و نخراشیده ضد کمونیستی را رسمیت

بیراهه سوسیالیسم

می‌دهد، و نفس تلاش برای تطهیر جنایت کاران شناخته شده تاریخ معاصر ایران و نهادهای رسوایی که واقعا سرکوبگر مبارزه کارگران بوده اند را، به سهم خود تسهیل می‌کند. پس تنها با خویشتنداری بسیار است که در اینجا، بنا به مصلحت چارچوب بحث، بررسی را صرفا در سطح نشان دادن تناقضات و بی‌انسجامی نظری چنین ادعایی دنبال می‌کنم. این نکته را باید می‌گفتم تا حکیمی و مشاورانش بدانند.

۶- تناقضات آشکار

آنچه حکیمی اکنون درباره "جریان‌های مدعی نمایندگی طبقه کارگر از زمان رضاشاه تاکنون" می‌گوید صد و هشتاد درجه با آنچه در نخستین اظهار نظرش (در اول مه ۱۳۸۲ در کرج) گفته توفیر دارد. در آنجا حکیمی نظر خود در مورد تشکل‌های کارگری را بعنوان راه حل معضل دوری چپ و توده‌های کارگر طرح می‌کرد:

"ما امروز با یک دو قطبی نا مطلوب رو به روییم: در یک سو، توده کارگرانی که در قالب اتحادیه‌ها به بند استثمار سرمایه داری کشیده شده اند... و در سوی دیگر فعالان چپ که چه به صورت سازمان یافته و چه به طور منفرد و در انزوا از توده کارگران انرژی خود را صرف تکه پاره شدن بیش از پیش خود می‌کنند. پرسشی که فعالان کارگری به ویژه سوسیالیست‌ها باید به آن پاسخ دهند این است: چه گونه می‌توان دو سر این دو قطبی را به هم نزدیک کرد...؟"

چنین پرسشی البته تنها معضل حکیمی نبود، بلکه همانطور که بالاتر اشاره شد و همه فعالان چپ می‌دانند، برای همه سازمان‌های سیاسی چپ دوره انقلاب بهمن تحت عنوان معضل "توده‌های شدن" طرح بود. حتی به یک اعتبار شروع دوران تازه چپ در ایران در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ (در تمایز از حزب توده) با طرح همین سوال آغاز شد، و پاسخ‌های متفاوتی که به این سوال داده می‌شد معیار گرایش‌های مختلف در چپ این دوره قرار می‌گرفت. (بدوا هواداران مشی چریکی و "سیاسی کارها"، و در ادامه خود در دوره انقلاب بهمن، "خط دو" و "خط سه"). بهررو، نکته اینجا این است که در اول مه ۱۳۸۲ حکیمی نیز ایده خود در مورد تشکل توده‌ای کارگری را بعنوان "بعد عملی" پاسخ به همین سوال عمومی چپ ایران عرضه می‌کرد:

"بعد عملی پاسخ به پرسش بالا عبارت است از مبارزه و تلاش برای ایجاد نوع خاصی از تشکل کارگری که من آن را تشکل کارگری به مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری می‌نامم."

و مطلب خود را حتی با تکیه بر فایده دیدگاه خود در مورد تشکل کارگری برای حزبیت تمام کرد:

"و نکته آخر آن که فعالیت برای ایجاد «تشکل کارگری به مثابه

جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری» در عین حال زمینه را برای شکل‌گیری احزاب سوسیالیستی نیرومند هموار می‌کند... به این اعتبار، به نظر من، بیرون آمدن سوسیالیست‌ها از انزوای کنونی و تبدیل آن‌ها به جریان‌های اجتماعی و توده‌ای بیش از هرچیز در گرو فعالیت برای ایجاد «تشکل کارگری به مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری» است."

اما اکنون برای ایجاد تشکل مورد نظر حکیمی مانع اصلی همان فعالان چپ در جنبش کارگری اند، و بخصوص یک موجب اصلی مانع بودن چپ‌ها این شمرده می‌شود که نفس تشکل در سازمان سیاسی و حزب به فعالیت آن‌ها را خصلت "فرقه‌ای" می‌دهد:

"این جریان‌ها... پیش روان کارگری را از توده‌ی کارگران جدا کرده و آنان را به صورت فرقه متشکل کرده اند." (۲۱)

تناقض نقطه‌نظرات اولیه او با آنچه اکنون می‌گوید آشکار است. آقای حکیمی در پاسخ به انتقاد ما از رهنمودهای اخیرش برآشفته شد و نوشت: "رویکرد زمینی، علنی، جنبشی و سیاسی به سازماندهی طبقه کارگر حاصل یک عمر زندگی من است؛ اما این طور نیست، بلکه این حرف‌ها حاصل تغییر عقیده ایشان ظرف یکسال و نیم، یعنی در فاصله اردیبهشت ۱۳۸۲ تا زمستان ۱۳۸۳ است. حکیمی هیچ توضیحی برای اینکه چرا و چگونه نظرش در مورد چپ ایران و سازمان‌ها و احزابش در این فاصله صد و هشتاد درجه تغییر کرده بدست نداده است. هر آدمی در زندگی بر اثر تجربه و کسب دانش نظراتش را تغییر می‌دهد و این ابداع عجیب نیست. حتما برای حکیمی هم در این فاصله اتفاقی افتاده، تجربه‌های ویژه‌ای داشته، و تأمل بر این تجربیات تازه او را به این نتیجه رسانده که نظرات اولیه‌اش را تغییر دهد. اما تا آقای حکیمی این تجربیات و تبیین خود از این تجربیات را برای عموم مخاطبانش بازگو نکرده، چرا باید مخاطبان بپذیرند که نظرات اخیر او درست است؟ با اطلاعات فعلی، واقعا ما چرا باید بین دو دسته نظرات اولیه و نظرات کنونی او، این دومی را درست بدانیم؟ با اطلاعات فعلی، مخاطب ایشان فقط می‌تواند نتیجه بگیرد که آقای حکیمی در گذشته نظرات نادرست داشته، و بنابراین ممکنست نظرات امروز او نیز نادرست باشد؛ و حتی امکان این هست که ظرف یکسال و نیم آتی خود او هم نظرات فعلی‌اش را نادرست بداند.

آدم‌ها نظرشان را تغییر می‌دهند و هیچ چیز طبیعی‌تر از این نیست؛ اما عوض کردن دستگاه تئوریک مثل تغییر نظر آدم در مورد رنگ دیوار اتاق خواب نیست. فعالان کارگری و چپ ایران با اظهار نظرهای حکیمی تنها کمتر از سه سال است که آشنا شده اند، و بنابراین ما هم نمی‌دانیم که پیش از اول مه ۱۳۸۲ نیز آیا بنیادهای تئوریک دیدگاه حکیمی دستخوش تغییر شده یا نشده، و اگر تغییراتی می‌یافته دلایل این تغییرات هر بار چه بوده اند. اما کسی که تحلیل دیدگاهش مبتنی بر راه‌جویی برای پیوند دادن فعالان سازمان‌های چپ با جنبش کارگری، ظرف یکسال و نیم بدل می‌شود به اینکه کلیه

بیراهه سوسیالیسم

سازمان‌ها و احزاب چپ "از زمان رضاشاه تاکنون" مانع اصلی برای مبارزه کارگران علیه سرمایه بوده اند، موظف است تغییر دستگاه تحلیلی‌اش را با ذکر دلایل برای عموم مخاطبان توضیح دهد.

از بی‌انسجامی نظرات دیروز و امروز حکیمی هم که بگذریم، نظرات امروز او بمنزله یک دیدگاه درخود پر از تناقض است. مهمترین تناقض این است که احکامی که حکیمی درباره جریانات چپ صادر می‌کند با واقعیات انطباق ندارد. حکیمی قضاوت خود را حتی به تمام جریانات چپ ایران از زمان رضاشاه تا کنون محدود نمی‌کند، بلکه در سطح جهانی عموماً تمام جریانات پس از انترناسیونال اول را مشمول این حکم می‌شمارد که "نمایندگان سیاسی سرمایه" بوده اند و نقش مهمتری از استبداد و دیکتاتوری سرمایه در جلوگیری از پیشروی طبقه کارگر داشته اند. چند مثال کافی است: از زاویه مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری، آیا در افریقای جنوبی، دستکم به مدت چندین دهه در قرن بیستم، سیستم آپارتاید طبقه حاکم مانع اصلی وحدت طبقه کارگر بود یا حزب کمونیست؟ در هندوستان قرن بیستم (قبل و بعد از استقلال)، آیا حزب کنگره نماینده با کفایت بورژوازی بوده یا حزب کمونیست هند که "لباس منافع کارگران" را به تن داشته؟ آیا امپریالیست‌های امریکا و ژنرال‌های اندونزی ابله بودند، و با قتل عام چند صد هزار کمونیست در نیمه دهه ۱۹۶۰ خلاف منافع بورژوازی و سرمایه عمل کردند؟ و آیا با حذف "گره اصلی" مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران باعث شدند تا "استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نتواند مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه" در اندونزی شود؟! همین امروز در نپال، آیا مانع اصلی تشکل و مبارزه طبقه کارگر دیکتاتوری دستگاه سلطنت است یا مائونیست‌های شورشی؟! من عمداً از تاریخ معاصر ایران و خصوصاً سال‌های خونبار دهه ۱۳۶۰ نمونه نمی‌آورم (چون بار عاطفی دارد و بر تمرکز بحث در این بخش بر تناقضات منطقی دیدگاه حکیمی سایه می‌اندازد)، و باز عمداً مثال‌ها را محدود به جریانات و احزابی کردم که کمونیست‌های انقلابی هم عموماً با آنها اختلاف دارند (و با عناوینی همچون رفرمیست و رویزیونیست و غیرکارگری مشخص شان می‌کنند). هنگام صدور چنین حکم عامی درباره جریانات چپ، که نه به جغرافیای مشخصی محدود است و نه به مقطع تاریخی معینی، آیا حکیمی به یکی از این موارد هم فکر کرده است؟

هدف هر دیدگاه نظری توضیح و تبیین پدیده‌ای واقعی است، و هر دیدگاه نظری این کار را با برقرار کردن روابط تحلیلی بین مقولات انتزاعی‌ای انجام می‌دهد. نخستین شرط برای اینکه ادعایی واقعا شایسته نام فعالیت تئوریک (یا "بستر سازی نظری") باشد این است که نتایجی که از روابط تحلیلی مقولات می‌گیرد دستکم با فاکت‌های مربوط به آن پدیده در تناقض نباشد. حتی برعکس، قاعدتاً هر دستگاه نظری با توجه به واقعیات و فاکت‌های مربوط به پدیده مورد بررسی است که مقولات انتزاعی مناسب را برای توضیح تحلیلی این فاکت‌ها انتخاب می‌کند. حکیمی، اما، از چند مقوله

معدود در افکار خود شروع می‌کند، و معضل فعالیت "نظری" او این است که این مقولات را چنان متقابلاً به هم اتصال دهد که یک مجموعه واحد را بسازند. این کار تئوریک نیست، جدول کلمات متقاطع حل کردن است.

بهترین رديه بر ادعاهای حکیمی بررسی تاریخی چپ ایران و جهان است؛ اما اگر این مسیر را در این نوشته دنبال نمی‌کنم به این سبب است که هدف این نوشته، بیش از رد ادعاهای حکیمی (که ساده است)، بررسی نتایج صریح و تلویحی‌ای است که چنین دیدگاهی برای جنبش کارگری ایران در مقطع کنونی می‌تواند داشته باشد. به این منظور تعقیب گام به گام منطق درونی دیدگاه حکیمی لازم‌تر است. (گرچه باید اذعان کرد فایده کمتری برای خواننده دارد.) نخستین معضل منتقد در این رابطه این است که قضاوت حکیمی درباره جریانات چپ بسیار سرسری است، به این معنا که حتی به پرسش‌هایی که خود چنین قضاوتی ایجاد می‌کند نمی‌پردازد. مثلاً اکنون حکیمی از سازمان‌ها و احزاب چپ با تحقیر حرف می‌زند، و آنها را "دکان‌های سیاسی و دفتر و دستک فرقه بازان" می‌خواند (۲۲). اما در تبیین او از موانع پیشروی طبقه کارگر به همین جریانات قدرتی نسبت داده می‌شود که تنها می‌توان با صفت «جادویی» توصیفش کرد. این‌ها واقعا قدرت عجیبی دارند؛ نه فقط تأثیر حضورشان در جنبش کارگری بیش از دستگاه عریض و طویل "استبداد و دیکتاتوری سرمایه" است، بلکه درست همزمان با غیاب شان در جنبش، واقعا به طرز جادویی، استبداد و دیکتاتوری هم قدرت جلوگیری از پیشروی کارگران را از دست می‌دهند. وقتی سازمان‌ها و احزاب چپ چنین نقش تعیین کننده‌ای در دیدگاه حکیمی دارند، آیا فعالیت حکیمی برای "بستر سازی نظری" نمی‌باید شناخت همه جانبه موانع قدرت آنها را در گام اول مطالعه و روشن کند؟ بنا به منطق دیدگاه حکیمی، "دفتر و دستک" ابداً جوابگوی سولاتی که تبیین خود او از قدرت این چپ برمی‌انگیزد نیست. بهر رو، چاره ای نداریم جز اینکه ابراز نظرهای محدود او را جدی بگیریم و مفروضات تئوریک ناظر بر آنها را منطقاً بیابیم و بررسی کنیم.

۷- شیوه برخورد به سوسیالیسم غیرکارگری

از نظر تئوریک، یک گره‌گاه مهم معیار ارزیابی از جریانات سیاسی متفاوتی است که همگی نماینده سرمایه هستند. دیدیم که حکیمی آن "نمایندگان سیاسی سرمایه" را مانع پیشروی کارگران می‌داند که "در لباس دفاع از منافع طبقه کارگر" ظاهر می‌شوند. اینجا این نکته مورد انتقاد نیست که حکیمی مصداق این مقوله را همه سازمان‌های چپ در تاریخ معاصر ایران و جهان می‌داند؛ بلکه می‌خواهیم ارزیابی او از خود این مقوله را بسنجیم. بنابراین موقتا فرض می‌کنیم که هم ما و هم حکیمی به یک پدیده واحد در جنبش طبقه کارگر رجوع داریم، و فرض می‌کنیم که باهم توافق داریم که این جریانات واقعا نماینده سرمایه هستند اما ادعای سوسیالیسم را دارند؛ و همچنین موقتا فرض می‌کنیم که ما و حکیمی توافق داریم که سوسیالیسم کارگری یا سوسیالیسم راستین چیست. سوال این است: ارزیابی سوسیالیست‌های راستین از این سوسیالیست‌های کاذب

بیراهه سوسیالیسم

حاضر در جنبش کارگری چیست و با چه معیاری انجام گرفته است؟ ارزیابی حکیمی این است که آن جریانات سیاسی که "در لباس دفاع از منافع کارگر" ظاهر می‌شوند برای بورژوازی کارسازتر از جریانات سیاسی ای هستند که به صراحت از منافع سرمایه‌داران دفاع می‌کنند و در مقابل طبقه کارگر به سرکوب و دیکتاتوری توسل می‌جویند. و در این قسمت همین مورد نقد است.

با این پرسش شروع کنیم: آیا این جریانات بسادگی توطئه‌گر و فریب کار اند؟ یعنی خودشان آگاهانه می‌نشینند و اهداف بورژوایی شان را بشکل یک مکتب فکری پیچیده طرح می‌کنند که ظاهرش سوسیالیسم و منافع کارگران را القاء کند؟ اگر منظور این باشد، چنین چیزی تحلیل نیست، بلکه همان روایت عامیانه گرگ در لباس میش است. چنین تلقی‌ای شکل‌گیری تاریخی چنین مکتب فکری و جریانات سیاسی‌ای را اساساً نمی‌بیند، و ابداً نمی‌تواند توضیح دهد چگونه چنین جریاناتی در مقاطع متعددی از تاریخ قرن بیستم مورد پذیرش و استقبال توده‌های کارگر قرار گرفتند. گرچه نحوه بیان حکیمی ("در لباس منافع کارگران") این برداشت را مجاز می‌کند، اما به احتمال زیاد حکیمی نیز چنین روایتی را ساده‌انگارانه می‌شمارد. اگر نمی‌توان و نباید محتوای طبقاتی مکتب سیاسی را با توطئه و نیت فریب توضیح داد، پس باید مثل مارکس باورهای ایدئولوژیک افراد و جریانات سیاسی را جدی بگیریم، و آن‌ها را بعنوان تبیین رازآلودی از روابط جهان واقعی بشماریم که تنها نهایتاً به موقعیت و منافع طبقه یا طبقات معینی در جامعه گره می‌خورند.

به همین دلیل است که مارکس، حتی وقتی محتوای طبقاتی غیرکارگری چنین جریاناتی را با تجزیه و تحلیل علمی روشن می‌کند، هنوز آنها را سوسیالیسم بورژوایی یا سوسیالیسم خرده بورژوایی، می‌خواند؛ و حتی وقتی حکم به محتوای ارتجاعی یک مکتب سوسیالیستی می‌دهد، هنوز آن را سوسیالیسم فئودالی نام می‌گذارد. این که یک مکتب سیاسی، یک ایدئولوژی، یک جهان بینی (این اصطلاحات را با تسامح در کنار یکدیگر قرار می‌دهم) از منافع طبقات غیرکارگر تبیینی سوسیالیستی به دست می‌دهد یا غیرسوسیالیستی، ابداً امری علی‌السویه نیست، و تأکید مارکس و انگلس، یا پلخانف و لنین، بر لفظ "سوسیالیسم" در خصلت‌نمایی از این مکتب همین امر را مد نظر دارد. تا اینجای بحث را حکیمی ممکنست بپذیرد؛ اما مسأله بر سر ویژگی و ارزیابی از جریانات سوسیالیستی غیرکارگری در مقایسه با مکتب (ایدئولوژی، جهان بینی، ...) آشکارا بورژوایی است، و از نظر بحث حاضر اختلاف نظر در این مورد حیاتی است. اختلاف نظر را به شکل پاسخ به دو پرسش بررسی می‌کنم: اول، آیا بیان منافع بورژوازی در شکل مکتب سوسیالیستی برای بورژوازی عموماً بهتر است؟ و دوم، شیوه برخورد سوسیالیسم کارگری به این جریانات سوسیالیستی ولی غیرکارگری چیست؟

آیا تبیین منافع بورژوازی و سرمایه در قالب انواع سوسیالیسم برای طبقه سرمایه‌دار و سرمایه‌داری مناسبتر و مفیدتر از تبیین مکتب و جریانات آشکارا بورژوایی، نظیر لیبرالیسم، است؟ اگر ایدئولوژی بورژوایی و مکتب سیاسی را سرهم کردن توطئه‌گرانه مفاهیم به منظور فریب توده‌ها ندانیم؛ اگر، همراه مارکس، مکتب بزرگ سیاسی بورژوایی را تلاش برای درک از چگونگی کارکرد جامعه و جهان موجود بدانیم که به ناگزیر از موضع یک طبقه معین انجام می‌شود؛ و اگر، همچون مارکس، نادرستی این دستگاه‌های فکری را نتیجه محتوم تلاشی بدانیم که نهایتاً در عرصه اندیشه می‌خواهد بر تضادهایی غلبه کند که در جامعه موجود و جهان واقعی موجودیت مادی دارند (یعنی بویژه تضاد منافع طبقات)؛ آنگاه با مارکس باید نتیجه بگیریم که در دو سه قرن گذشته تبیین مکتب اصلی بورژوایی (بویژه لیبرالیسم و شاخه‌های آن) از جامعه مدرن، یعنی از عرصه‌های اقتصاد و سیاست و جامعه، برای منافع بورژوازی و موقعیت ممتازش مناسب‌ترین تبیینی است که بدست داده شده.

دیدگاه حکیمی در مورد کارآتر بودن جریانات سوسیالیسم بورژوایی از جریانات آشکارا بورژوایی بیسابقه نیست. نمونه مبتذلش البته مائوئیست‌های پیرو تز "سه جهان" در دهه ۱۹۷۰ بودند که "سوسیال امپریالیسم" شوروی را خطرناکتر از امپریالیسم امریکا می‌دانستند؛ سوسیال امپریالیسم بدتر است چون، مثل همان گرگ در لباس میش، امپریالیسم در لباس سوسیالیسم است. (از همین رو برخی شان در سطح جهانی نقش ارتش محمدرضا شاه در سرکوب چریک‌های "رویزیونیست" ظفار را مترقی می‌شمردند). بنا به منطق همین موضع، در دوران انقلاب ۵۷ تمام هم و غم مائوئیست‌های سه جهانی در ایران مبارزه با حزب توده بود. (حزب توده نیز، عیناً به همین شیوه، نه فقط تبلیغ می‌کرد که همه مائوئیست‌ها جاسوس سیا هستند، بلکه همه کمونیست‌های خط سه را نیز، که نه موضع آشتی ناپذیرشان در برابر رژیم اسلامی و نه موضع انتقادی شان در قبال شوروی برای حزب توده خوشایند نبود، "گروهک"‌های مائوئیست و عامل امریکا می‌خواند.) نکته پیداست که شیوه مائوئیست‌های سه جهانی، یعنی "سوسیال امپریالیسم" را دشمن اصلی شمردن، در شکل و محتوا چیزی نیست جز شیوه آشنای فرقه‌های مذهبی و باور به خطرناکتر بودن منافق از کافر. اما این شیوه مبتذل تنها راه خطرناکتر دانستن جریانات سوسیالیستی بورژوایی از جریانات آشکارا بورژوایی نیست.

تلاش‌های نظری جدی‌تری در همان دهه ۱۹۷۰ در سطح جهانی وجود داشت که رویزیونیسم روسی با مارکسیسم تحریف شده‌اش را ایدئولوژی‌ای می‌شمرد که بهترین بیان منافع و موقعیت بورژوازی در شوروی بود؛ و نه میراث ناخواسته‌ای که انقلاب کارگران روی دست طبقه حاکم گذاشته بود و به همین دلیل او را ناچار از دستکاری در مارکسیسم میکرد. بررسی چنین نظراتی اکنون لازم نیست، زیرا تاریخ پاسخ این مسأله را داده است. هجوم بی‌امان نئولیبرالیسم در اردوگاه سابق شوروی در پانزده سال گذشته، پس گرفتن تضمین اشتغال مادام‌العمر

بیراهه سوسیالیسم

و تأمین اجتماعی برای توده مردم، در کنار عروج طبقه سرمایه‌دار خصوصی‌ای که عموماً شامل اعضاء رده‌های بالای حزب و دولت سابق اند، اکنون بهترین گواه است که رویزونیسم روسی مناسبترین بیان برای دفاع از کارکرد سرمایه و توجیه موقعیت طبقات بالادست، حتی در محدوده کشورهای اردوگاه، نبود.

اگر این حکم عمومی نادرست است که، آن چنان که حکیمی می‌گوید، سوسیالیسم بورژوازی علی‌العموم برای بورژوازی در مقابل طبقه کارگر کارآیی بیشتری دارد، پس منطقی نمی‌توان و نمی‌باید به صرف سوسیالیسم بورژوازی شان یکسره قلم بطلان بر "همه جریانات چپ از زمان رضاشاه تاکنون" (و در سراسر جهان پس از اترناسیونال اول تاکنون) کشید. و بطریق اولی نمی‌توان آن‌ها را بطور چکی "گره اصلی" پیشروی طبقه کارگر برای متشکل شدن علیه سرمایه داری جلوه داد. این ما را به پرسش دوم می‌رساند: شیوه برخورد طبقه کارگر به جریانات سوسیالیستی غیرکارگری چه باید باشد؟

شاید پیش از هر چیز باید گفت که، اگر قرار است مقابله با انواع سوسیالیسم‌های غیرکارگری فایده‌ای بحال طبقه کارگر ایران داشته باشد، در نخستین گام باید به شیوه‌ای متفاوت از شیوه‌های خرده بورژوازی که سنت امثال حزب توده و حزب رنجبران بود انجام گیرد. اگر قرار است الفاظی نظیر سوسیالیسم "غیرکارگری" و "خرده بورژوازی" و "بورژوازی" چیزی بیش از فحاشی در پوشش مقولات تئوریک باشند، اگر قرار است این عبارات صرفاً برچسب‌های ذهنی و دلخواهی نباشند، باید بتوان خصلت بورژوازی یا خرده‌بورژوازی چنین جریانات سوسیالیستی را بطور ابژکتیو نشان داد. این کار هم مستلزم بررسی تئوریک دیدگاه‌هاشان است و هم مستلزم ارزیابی مشخص از جایگاه اجتماعی و نقش سیاسی‌ای است که چنین جریاناتی در مقاطع مختلف تاریخی بخود می‌گیرند.

روشن است که یک وظیفه اصلی نقد تئوریک دیدگاه چنین جریاناتی است. لزوم چنین کاری به این دلیل صوری نیست که این مکاتب خود ادعای سوسیالیسم دارند، بلکه بویژه وقتی ضروری می‌شود که از جانب بخش موثری از فعالان جنبش کارگری چنین ادعایی مورد قبول قرار می‌گیرد؛ فعالانی که بسیاری شان نه سوء نیتی دارند و نه در منفعت غیر کارگری‌ای که در تبیین‌های چنین مکاتبی نهایتاً نهفته شریک اند.

اینجا بلافاصله باید این نکته بدیهی را یادآوری کرد که هیچ دلیل عقلی‌ای وجود ندارد که مبنای مقایسه و معیار سنجش چنین فعالانی بطور از پیشی "سوسیالیسم راستین" باشد که حکیمی ادعا می‌کند (یا ما یا هرکس دیگری ادعا می‌کند). فخرفروشی و برچسب زدن به دیگران دلیلی بر اثبات حقانیت خود نیست. عقاید مارکس هم برای یک دوره طولانی در کنار نظرات وایتلینگ، در کنار نظرات پرودن، لویی بلان، بلانکی، و بعدها در کنار نظرات

لاسال و باکونین، و حتی برای دوره کوتاهی در کنار نظرات دورینگ، بعنوان یکی از دیدگاه‌های سوسیالیستی مطرح بود. آنچه باعث شد تا در انتهای چنین دوره‌ای مارکسیسم بعنوان دیدگاه طبیعی جنبش کارگری (و دیدگاهی کم و بیش بلامنازع) در سطحی جهانی تثبیت شود، از جمله مرهون انتقاد عمیق تئوریک از سایر دیدگاه‌های سوسیالیستی بود. (فعالیت تئوریک که، به ارزیابی انگلس، دستکم در طبقه کارگر آلمان قرن نوزدهم، از نظر علمی عمق بمراتب بیشتری از روند مشابه در بورژوازی آلمان، با همه مشاهیر و اساتیدش، داشت.) مارکسیست‌ها همیشه چنین کرده اند. فقر فلسفه مارکس، آنتی دورینگ انگلس، یا در روسیه نقد سوسیالیسم نارودنیکو در "تفاوت‌های ما" پلخانف و "توسعه سرمایه‌داری در روسیه" لنین، موارد شناخته شده تلاش برای نشان دادن علمی محتوای خرده بورژوازی چنین تئوری‌های سوسیالیستی ای هستند. در ایران، در دوره انقلاب بهمن، تلاش مارکسیست‌های انقلابی از جمله این بود که با کار تئوریک محتوای آرمان سوسیالیسم در پوپولیسم مسلط بر چپ ایران را از نظر طبقاتی نشان دهند، تا به این ترتیب آرمان سوسیالیستی مارکسیسم را بعنوان بخش حداکثر برنامه طبقه کارگر تثبیت کنند. آن هزاران مارکسیستی نیز که در سطح جهان درباره ماهیت مناسبات تولیدی در شوروی و چین کار تحقیقی و تحلیلی عرضه کرده اند، آن مارکسیست‌هایی که در سطح تئوریک تلاش کرده اند که محتوای مدل دولت رفاه یا اشکال مختلف سرمایه داری دولتی و جایگاه تاریخی چنین مدل‌هایی را توضیح دهند، یا آن مارکسیست‌هایی که اکنون به نقد تئوریک مقوله "سوسیالیسم بازار" مشغولند، همه و همه، هدف کار تئوریک شان چیزی نیست جز مدلل کردن علمی این ادعا که "سوسیالیسم" چنین مکاتبی محتوایی بورژوازی (یا خرده بورژوازی) دارد، به برچیدن مناسبات استثمار سرمایه داری منجر نمی‌شود، و رهایی طبقه کارگر را، و به همین اعتبار رهایی جامعه را، تأمین نمی‌کند.

حکیمی هیچ درافزوده‌ای به تلاش تئوریک برای نشان دادن خصلت طبقاتی جریانات سوسیالیست بورژوازی ندارد، و بنا به مرزبندی سیاه و سفیدی که با همه جریانات چپ در طول تاریخ صد و چند سال گذشته دارد، حتی نمی‌تواند به کار مثبت تئوریک دیگران تکیه کند، این نظرات را پیش‌تر ببرد، یا بر مبنای آن‌ها نظریه متمایزی بسازد. مقولات مورد تأکید او نیز، نظیر "علیه سرمایه‌داری" و "لغو کار مزدی"، همانطور که پیش‌تر دیدیم، در دیدگاه او چنان مبهم و بی‌انسجام مصرف می‌شوند که حتی برای بدست دادن تصویری از سوسیالیسم (حال هر نوعی از سوسیالیسم) کفایت نمی‌کنند؛ چه برسد به اینکه گویای تمایزی با انواع سوسیالیسم مکاتب دیگر باشند.

با همه این‌ها، هرچند بورژوازی بودن سوسیالیسم چنین جریاناتی نزد حکیمی حکم اثبات نشده‌ای است، اما مهمترین نقطه ضعف دیدگاه حکیمی درباره چنین جریاناتی نیست. چرا که، همانطور که بالاتر گفتیم، برای ارزیابی از جریانات سوسیالیست غیرکارگری نه فقط نقد تئوریک آرمان سوسیالیسم در مکتب شان، بخصوص وقتی که از

بیراهه سوسیالیسم

حتی اگر حزب کمونیست ایران در دوران کمینترن نماینده نوعی سوسیالیسم غیرکارگری بوده باشد (که به نظر من نبود)، حتی وقتی حزب توده در دهه ۱۳۲۰ صرفاً نوعی سوسیالیسم بورژوازی را نمایندگی می‌کرد (که به نظر من هم این طور بود)، و حتی وقتی که چپ رادیکال ایران که در اواخر دهه ۱۳۴۰ شکل گرفت در دوره انقلاب بهمن سوسیالیسمی خرده بورژوازی را نمایندگی می‌کرد (که به نظر من هم عموماً این طور بود)، سوال همچنان این است که در عرصه مبارزه طبقاتی این نیروها از نظر عینی چه نقشی را ایفاء کردند؟ تنها آن منتقد سوسیالیستی می‌تواند مثلاً از ترقی‌خواه نامیدن حزب توده در دهه ۱۳۲۰ بهرآسد که "سوسیالیسم" اش همان درجه از ترقی‌خواهی بورژوازی را هم دربر ندارد. همین حزب توده در دوره انقلاب بهمن نقشی ضد انقلابی ایفاء کرد، اما این نقش را نمی‌توان مستقیماً از خصلت بورژوازی سوسیالیسم نوع شوروی استنتاج کرد و به همه احزاب کمونیست جهان در همه مقاطع تعمیم داد؛ و، بدتر، دستاویزی برای ضدانقلابی یا ارتجاعی نامیدن همه جریانات سوسیالیست غیرکارگری تاریخ ایران قرار داد. تنها آن منتقد سوسیالیستی می‌تواند منکر انقلابی بودن سازمان پیکار و کومهله و رزمندگان و اقلیت فدائی و دهها سازمان کوچکتر در دوره انقلاب ۵۷ شود که "سوسیالیسم" اش به بهانه گسست از خرده بورژوازی از هرگونه انقلابیگری دست شسته است.

قضاوت کلیشه‌ای سیاه و سفید را بجای تحلیل تاریخی نشانندن، و، باز بدتر، از چنین قضاوت تاریخی ساده انگارانه‌ای نتایج باب میل برای امروز "گرایش" خود گرفتن، فرار از حقیقت است. حقیقت همیشه انقلابی است، و راه پیشروی طبقه کارگر تنها با حقیقت جویی و حقیقت جویی هموار می‌شود. سوسیالیسم کارگران از ارزیابی واقع بینانه تاریخی هراسی ندارد. سوسیالیسم کارگران برای پای فشردن بر آرمان طبقاتی خویش نیازی به سیاه جلوه دادن تمامی جریانات سیاسی و اجتماعی جز خود ندارد. در شرایط دشواری مثل شرایط امروز ایران و جهان، سوسیالیسم کارگری برای پیشروی باید تلاش کند تا هرچه بیشتر شناخت کاملاً ابژکتیوی از وضعیت سیاسی، از ماهیت و ظرفیت جنبش‌های اجتماعی غیرکارگری، از ماهیت و نقش جریانات سیاسی غیرسوسیالیستی و جریانات سوسیالیستی غیرکارگری، چه در سطح ایران و چه در سطح جهان، داشته باشد.

اما تمام آن مقولات و مفاهیم تئوریک که چنین ارزیابی‌ای را ممکن می‌کند در دیدگاه فکری محسن حکیمی غایب است. در دیدگاه حکیمی «تئوری سیاسی» اساساً جایی ندارد. بخش اعظم گنجینه تئوریک مارکسیسم را، از خود مارکس و انگلس گرفته تا نسل لنین، تئوری‌هایی تشکیل می‌دهند که تنها با بکار گرفتن مقولات آن‌ها در تحلیل از شرایط مشخص می‌توان به شناخت از وضعیت مبارزه طبقاتی، و از جمله ارزیابی از احزاب و جریانات غیرکارگری، دست یافت. مستقل از خوب و بد شان، میراث نظری مارکسیست‌های نامداری نظیر لوکزامبورگ و تروتسکی و گرامشی مستقیماً در ارتباط با همین مولفه تئوری سیاسی در مارکسیسم

جانب بخشهایی از کارگران مورد استقبال واقع می‌شوند، بلکه همچنین ارزیابی مشخص از محتوای اجتماعی و سیاسی جریانات سوسیالیست غیرکارگری در مقاطع معین تاریخی لازم است. چنین ارزیابی مشخصی نه فقط بنا به ضروریات استراتژیک در مبارزه سیاسی لازم است، بلکه یکی از پیش شرط‌های حیاتی برای گسترش نفوذ سوسیالیسم کارگری و گسست توده کارگران از چنین جریاناتی است.

از همین رو، یک مولفه مهم در شیوه برخورد مارکسیست‌ها به جریانات سوسیالیستی غیرکارگری بدست دادن ارزیابی از نقش معین این قبیل جریانات در پهنه تحولات اجتماعی و مبارزه طبقاتی در مقاطع مختلف است. آیا نقش مترقی داشته‌اند یا ارتجاعی؟ (و مترقی بودن همیشه در متن معین تاریخی معنا دارد، و به حکم تغییرات اجتماعی آنچه مثلاً زمان مشروطه مترقی بود امروز ممکنست از نظر عینی ارتجاعی باشد.) آیا این نیروها در جهت پیشروی انقلاب عمل می‌کنند یا مانع آن می‌شوند؟ یا بطور فشرده، آیا انقلابی اند یا ضد انقلابی؟ (و روشن است که برای مارکسیست‌ها پیشروی هر انقلاب جاری از زاویه کنار زدن موانع پیشروی طبقه کارگر بسوی سوسیالیسم مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.) موارد ارزیابی تاریخی مارکسیست‌ها از انواع سوسیالیسم‌های بورژوازی و خرده بورژوازی قاعداً برای عموم چپ ایران، و از جمله آقای حکیمی، باید آشنا باشد:

در انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه لویی بلان سخنگوی نوعی سوسیالیسم بورژوازی بود، اما مارکس نقش او در این دوره را ابداً ارتجاعی ارزیابی نمی‌کند و، هرچند نقشی توهم آفرین، اما مترقی می‌داند. انتقادات زیادی از جانب مارکسیست‌ها به بلانکیسم و جریانات مشابه آن (مثلاً نارودنیکهای اولیه در روسیه) وارد است، و تاریخ حکمش را داده است که استراتژی سیاسی‌ای که وجه مشخصه آن‌ها بود قطعاً برای مبارزه کارگران بی‌ثمر است؛ اما مارکس و انگلس، از پیش از انقلاب ۱۸۴۸ تا یک دهه بعد از کمون پاریس، همواره این قبیل جریانات را انقلابی (و در مورد بلانکیسم، جریانی کارگری) می‌شمردند. "سوسیال رولوسیونرهای چپ" در روسیه اوایل قرن بیستم آشکارا نماینده سوسیالیسمی غیرکارگری بودند، اما (نه فقط بنا به ارزیابی لنین، بلکه به شهادت تاریخ نیز) نقشی انقلابی ایفاء کردند. نقش عینی آنارشیست‌ها در کمون پاریس کاملاً مثبت و قابل تحسین بود، حال آنکه به فاصله چند سال در اسپانیا چنین ارزیابی‌ای را ابداً نمی‌توان تکرار کرد. نقش ضدانقلابی سوسیال دموکراسی آلمان در دوره انقلابی ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ را هیچ مارکسیستی (و هیچ مورخ با شعوری) با نارسائی تئوری آن درباره اقتصاد سوسیالیستی توضیح نمی‌دهد، بلکه تشکیل دولت در تقابل با شوراها کارگران، بسیج بقایای ارتش قیصر برای سرکوب قیام برلین (و قتل لوکزامبورگ و لیبکنشت)، و نظایر اینها شاهد صحت این توصیف اند. موارد تاریخی مشابه فراوان است، اما همین مثال‌های معدود هم منظورم را روشن کرده است.

بیراهه سوسیالیسم

اما شاید نظر حکیمی انسجام دارد، به این معنا که او معتقد است در آن شرایطی نیز که با کسب عملی درجه‌ای از آزادی‌های سیاسی تشکل توده‌ای ساخته شود، این تشکل‌ها تحت نفوذ همین سازمان‌ها و جریان‌ها چپ خواهند بود. به این ترتیب آنچه حکیمی در مورد مانع بودن جریان‌ها چپ به منزله "گره اصلی" در مقایسه با وجود استبداد و دیکتاتوری سرمایه می‌گوید شاید بیان وارونه این منظور است که نه فقط در اختناق، بلکه در شرایط دموکراتیک نیز همین جریان‌ها چپ در طبقه کارگر نفوذ خواهند داشت، نه گرایش مورد نظر حکیمی. پس باید از حالا کاری کرد.

درباره این ادعای حکیمی، دوباره باید یادآور شد که سازمان‌های چپ را "غیرکارگری" خواندن و درعین حال چنین نفوذ تعیین کننده‌ای در طبقه کارگر، چه در شرایط اختناق و چه در شرایط دموکراتیک، برای آنها قائل شدن، حتی از لحاظ صوری نیز تناقض دارد. بخصوص وقتی که سازمان‌هایی در چپ ایران (از شاخه‌هایی از چریک‌های فدائی تا برخی پیروان انورخوجه یا مائو و نظایرشان) وجود دارند که معتقدند تلاش برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران در شرایط اختناق نادرست و بی‌ثمر است، و تا برچیدن بساط رژیم دیکتاتوری از طریق یک "انقلاب دموکراتیک" (که بنا به منطق این موضع انقلابی است همگانی، و در فقدان تشکل توده‌ای مشارکت توده کارگران بمنزله یک طبقه طبعاً در آن غایب است)، چپ‌ها نباید کاری به کار ایجاد تشکل‌های توده‌ای داشته باشند. این قبیل سازمان‌ها، که واقعا مصداق کامل چپ غیرکارگری هستند، قاعداً باید مطلوب حکیمی باشند چون مزاحمتی فراهم نمی‌کنند؛ یا دستکم "گره اصلی" تشکل سازی او نباشند. پس حکیمی جریان‌های چپی را مد نظر دارد که از قضا تلاش می‌کنند در طبقه کارگر فعالیت داشته باشند. یعنی چپ‌های "غیرکارگری" مادام که در عمل هم غیرکارگری اند مشکلی برای حکیمی نیستند، ولی وقتی تلاش می‌کنند "کارگری" شوند معضل آفرین می‌شوند.

واقعا این حکم که چنین جریان‌های چپی مانع تشکل طبقه می‌شوند به چه شواهدی متکی است؟ نخستین اتحادیه‌های کارگری را در ایران در جریان جنبش مشروطه سوسیال دموکرات‌های ایران سازمان دادند. (و بیاد بیاوریم که "سوسیال دموکراسی" در آن دوره عنوان عمومی احزاب انترناسیونال دوم بود و چپ‌های افراطی نظیر بلشویک‌ها را هم شامل می‌شد). فعالیت‌های اتحادیه‌ای حزب کمونیست ایران در نخستین دهه ۱۳۰۰ برای همه آشناست. در سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در دهه ۱۳۲۰ نیز فعالان حزب توده نقش اصلی را داشتند. در دوره انقلاب بهمن نیز، که کمیته‌های اعتصاب و شوراهای کارخانه توسط خود کارگران و بدون ابتکار مستقیم سازمان‌های چپ ایجاد شد، جریان‌های چپ، بخصوص سازمان‌های انقلابی چپ، پشتیبان‌شان بودند. پس چپ‌ها یا موجد تشکل‌های توده‌ای بودند یا وقتی بدون ابتکار آنها ایجاد شده اند از آنها پشتیبانی کرده اند. این ادعا که جریان‌ها چپ مانع تشکل کارگران شده اند به چه واقعیتی متکی است؟

است. پس انتقاد تنها این نیست که دلمشغولی حکیمی در دوره دو-سه ساله فعالیتش ابداء بررسی روندهای اقتصادی و سیاسی‌ای نبوده که وضعیت مشخص مبارزه کارگران را رقم می‌زنند (کاری که جریان‌های سیاسی چپ، مستقل از درستی یا نادرستی تحلیل‌هاشان، بنا به طبیعت فعالیت سیاسی پیوسته مشغولش بوده اند). بلکه انتقاد در سطح تئوریک بویژه این است که دیدگاه حکیمی اساساً ابزار نظری لازم را برای این منظور دارا نیست. علت را باید در این جست که دلمشغولی دیدگاه حکیمی برای ایجاد تمایز سوسیالیسم گرایش خودش او را به این سمت می‌راند که همه چیز را در سطح درک‌های مختلف از سوسیالیسم جستجو کند. یا شاید برعکس، به سبب نداشتن مفاهیم اولیه هرگونه تئوری سیاسی است که حکیمی تنها در یک سطح بسیار انتزاعی و با یکی دو مقوله نارسا می‌باید صرفاً درباره جریان‌های سوسیالیست غیرکارگری، و آنها صرفاً در مورد صحت و سقم آرمان نهایی آنها، اظهار نظر کند. در هر حال، مثل اینکه درست گفته اند که اگر تنها ابزاری که دارید چکش باشد، همه مشکلات بشکل میخ جلوه می‌کنند.

۸- چرا چپ مانع است؟

تا اینجا ارزیابی حکیمی از جریان‌های چپ را بمنزله "گره اصلی" بر سر راه پیشروی طبقه کارگر بررسی کردیم، به تناقضات ارزیابی حکیمی از جریان‌های چپ اشاره کردیم، و بویژه بی‌پایگی تئوریک چنین ارزیابی‌ای از جریان‌های سوسیالیستی غیرکارگری را دیدیم. اگر آنچه تا اینجا در نقد او گفتیم درست باشد، منطقاً نیازی به واریسی ادامه نظرات او در مورد چپ نیست؛ اما چون حکیمی راهی را که اثباتاً جلوی کارگران می‌گذارد از تمایزش با فعالیت این چپ استنتاج می‌کند، لازم است به دیدگاه حکیمی بازگردیم و ببینیم آن چه فعالیت‌هایی توسط چپ است که از دید حکیمی مانع تشکل طبقه کارگر علیه سرمایه محسوب می‌شود. واقعا چگونه چپ مانع تشکل کارگران علیه سرمایه می‌شود؟

اگر حکیمی چنین ادعایی را برای کشورهای نظیر کشورهای اروپای غربی داشت حرفش قابل تأمل می‌بود؛ چرا که در این قبیل کشورها آزادی‌های دموکراتیک وجود دارد ولی نفوذ عظیم سوسیال دموکراسی در اتحادیه‌ها امکان ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری که ظرف مبارزه علیه سرمایه‌داری را باشند بشدت تضعیف می‌کند. هرچند در این کشورها نیز معضل پیشروی سوسیالیسم کارگری آن نیست که حکیمی می‌پندارد (۲۳). اما چنین ادعایی برای ایران دیگر ابداء موضوعیت ندارد، زیرا کافی است تجسم کنیم همین فردا رژیم بر سر کار نباشد تا هر گرایشی در جنبش کارگری مجاز باشد تا تشکل‌کارگری‌ای را بر مبنایی که خود درست می‌داند تشکیل دهد. در ایران این دیکتاتوری و اختناق سیاسی است که مانع ایجاد تشکل‌های کارگری، از هر نوعی، است؛ و هر گرایشی برای ساختن هر نوع تشکل توده‌ای کارگری بدو باید بداند با مانع اختناق سیاسی چه می‌کند.

بیراهه سوسیالیسم

یک تشکل توده‌ای خاصیتی بیش از آیت الکرسی خواندن و فوت کردنش داشته باشد، لطفاً بما بگوئید چه سیاست‌های آلترناتیوی را، چه شعارها و چه شیوه‌های متفاوتی، چه مطالبات و چه استراتژی متمایزی را، مثلاً برای تشکل‌های دهه ۱۳۲۰ توصیه می‌کردید؟

تلاش‌هایی برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای در تمایز با اتحادیه‌های حزب توده در دهه ۱۳۲۰ تاریخاً وجود داشت. تنها با بررسی سیاست‌های مشخصی که اتحادیه‌های وابسته به حزب توده در آن دوره در مقاطع مختلف اتخاذ کردند، تنها با بررسی نقاط مثبت و کمبودهای تلاش‌هایی که در آن دوره برای ایجاد تشکل‌های آلترناتیو واقعاً به عمل آمد، و در یک کلام تنها با یک بررسی کنکرت است که می‌توان حکمی درباره ماهیت این تشکل‌ها داد که هم حقانیت تاریخی داشته باشد و هم برای مبارزه امروز فعالان سوسیالیست کارگری نیز درسی به‌مهره داشته باشد (۲۴). اما حکمی برای قضاوت کردن نیازی به انجام چنین تکالیف شاقی نمی‌بیند. چرا که در دیدگاه حکمی خوشبختانه می‌توان، مستقل از سیاست‌های احزاب، غیاب خصلت "ضد سرمایه‌داری" را در تشکل‌های توده‌ای مرتبط با جریانات سیاسی با رجوع به یک پدیده منحصر بفرد تشخیص داد: همه این جریانات سازمان و حزب داشتند!

نفس داشتن حزب و سازمان سیاسی در دیدگاه حکمی "سکتاریسم" نام می‌گیرد، و برجسب "سکتاریسم" آقای حکمی را از مشاهده تفاوت سیاست‌های سازمان پیکار با سازمان اکثریت، از مشاهده تفاوت سیاست‌های سازمان رزمندگان با حزب رنجبران، از بررسی تفاوت سیاست‌های حزب توده با حزب کمونیست دوران کمینترن، از پرداختن به مواضع سیاسی جریانات چپ در حال حاضر، و همچنین بویژه از ابراز مواضع سیاسی خود، معاف می‌کند. این البته در انسجام کامل با غیاب هرگونه تئوری سیاسی در دیدگاه حکمی قرار دارد که بالاتر دیدیم. اینجا «تئوری سیاسی» نداشتن به معنای غیر سیاسی بودن نیست، بلکه به معنای ضد سیاسی بودن، یا به عبارت درست ضدیت با سازمان‌های سیاسی چپ است: تلاش همه سازمان‌های سیاسی چپ برای ایجاد تشکل توده‌ای کارگران، چه آن‌ها که تاریخاً موفق شده‌اند و چه آن‌ها که اکنون جریان دارند، مانع مبارزه کارگران علیه سرمایه‌داری است، چون سازمان دارند.

اما، دوباره بیرسیم، اگر در دیدگاه حکمی این سیاست احزاب چپ نیست که مانع می‌شود ماهیت این تشکل‌ها (یا حتی ماهیت تلاش برای ایجاد این تشکل‌ها) "علیه سرمایه" باشند، بالاخره در توضیح حکمی این کدام جنبه‌ها از فعالیت سازمانی چپ است که مانع مبارزه ضد سرمایه داری کارگران می‌شوند؟ حکمی دو پاسخ متمایز برای این سوال دارد، و این‌ها را یک به یک بررسی می‌کنیم.

در گفتگو با نشریه آرش، حکمی می‌گوید که سازمان‌های انقلابی چپ دوره انقلاب در میان کارگران عضوگیری می‌کردند (که او سربازگیری می‌نامدش)، و در نتیجه:

پاسخ این است که تکیه بحث حکمی این نیست که چپ تشکل توده‌ای ایجاد نکرده، بلکه این است که تشکل توده‌ای «ضد سرمایه‌داری» را مانع می‌شده. یعنی تکیه بر خصلت ضد سرمایه داری تشکل است. بسیار خوب، تشکل ضد سرمایه‌داری خواستن نیت خیر و حرف معقولی است (و همین یک حرف معقول بود که، چنانکه دیدیم، حکمی را در طیف چپ جنبش کارگری قرار داد)، اما نتیجه‌اش این است که بلافاصله باید به بررسی خصلت تشکل‌های توده‌ای که جریانات چپ در تاریخ ایران ایجاد کرده‌اند (یا در آن حضور داشته‌اند) پرداخت. پس مسأله این است: حکمی با چه معیاری، بطور نمونه، تشکل‌های کارگری در سال‌های اولیه حکومت رضاشاه را فاقد خصلت "ضد سرمایه‌داری" می‌داند؟ در نگاه اول هم برای هر ناظری روشن است که سندیکاهای دهه ۱۳۲۰ با شوراها کارگری انقلاب بهمن متفاوت‌اند، اما قضاوت حکمی در مورد ماهیت اتحادیه‌های وابسته به حزب توده متکی به چه معیاری است؟

ظاهراً حکمی هم قبول دارد که کارکرد نظام سرمایه‌داری خود موجب این است که حرکت طبقه کارگر در ذات خود ضد سرمایه باشد. ظاهراً حکمی هم قبول دارد که همین واقعیت عینی باعث می‌شود که مبارزه طبقه کارگر مستقل از بیان ایدئولوژیکش خصلت ضد سرمایه‌داری داشته باشد (و تنها چنین است که در طبقه کارگر تحت سیطره سوسیال دموکراسی در اروپا نیز می‌توان از مبارزه کارگران علیه سرمایه داری سخنی گفت). اما کسی که چنین احکامی را قبول داشته باشد، معیارش برای سنجش این که عملکرد فلان اتحادیه مشخص ضد سرمایه‌داری هست یا نیست تنها می‌تواند بررسی شعارها و شیوه‌ها، بررسی استراتژی و تاکتیک‌ها، و یا بطور فشرده بررسی سیاست حاکم بر چنین تشکلی باشد که فعالیت عملی آن را شکل می‌دهد. اگر سلطه احزاب بورژوازی در طبقه کارگر مکانیزمی ماوراء طبیعی نداشته باشد، تنها با بررسی سیاست‌هایی که سلطه چنین احزابی به تشکل توده‌ای کارگران تحمیل می‌کنند می‌توان حرف با معنایی راجع به خصلت این تشکل‌ها داشت. اما حکمی ابداً چنین نمی‌کند، بلکه از آنجا که، مثلاً در دوره رضاشاه یا در دهه ۱۳۲۰، این حزب کمونیست و حزب توده هستند که این تشکل‌ها را ایجاد کرده‌اند و بر آن‌ها مسلط‌اند، بلافاصله نتیجه می‌گیرد که این تشکل‌ها خصلت ضد سرمایه‌داری نداشتند. واقعا چرا؟ پاسخش را در پایه‌ای‌ترین پیشتر دیدیم: چون سوسیالیسم این احزاب سوسیالیسمی بورژوازی است، سوسیالیسمی برای "لغو کار مزدی" نیست. گیریم اینطور باشد (که در مورد حزب کمونیست بسادگی نمی‌توان چنین ادعایی داشت)، اما سلطه دیدگاه‌های نادرست از سوسیالیسم بالاخره باید خود را در سطح سیاست‌های معینی که این تشکل‌ها در پیش می‌گیرند نشان دهد. حکمی در برابر این قبیل پرسش‌ها چه می‌گوید: از کجا می‌دانید که اتحادیه‌های وابسته به حزب توده ضد سرمایه‌داری نبودند؟ اگر شما بودید چه کار متفاوتی می‌کردید؟ اگر واقعا قرار است حاکم بودن دیدگاه "لغو کار مزدی" بر

بیراهه سوسیالیسم

اما این چپ انقلابی است که مانع است و نه چپ سازشکار و رفرمیست.

نکته بعد اینکه، گیریم که رژیم صرفا به قصد فعالان احزاب چپ انقلابی آمد و تشکلهای کارگری دوره انقلاب بهمین را سرکوب کرد، اما منطقا از اینجا نمیتوان نتیجه گرفت که این سازمانهای چپ مانعی برای ایجاد و حفظ تشکل بودند. چرا که می توان تصور کرد رژیمی بر سر کار باشد که چپها را نزند و نکشد، تا تشکلهای کارگری علیرغم حضور فعالان چپ همچنان برقرار بمانند. کما اینکه در کشورهای اروپای غربی هم چپ افراطی در اتحادیهها حضور دارد و هم اتحادیهها را نبسته اند! پس در چنین حالتی نیز از لحاظ منطقی حضور چپها بخودی خود علت سرکوب تشکل نمی شود، بلکه علت وجود رژیمی است که چپها را سرکوب می کند. (و تفاوت آن رسالات دانشگاهی با موضع حکیمی در این است که آنها این قدر پایبند منطق هستند که از این تر نتیجه نگیرند که چپ مانع اصلی تشکل داشتن است، بلکه به اقتضای فضای حاکم سیاسی حضور چپ را در تشکلهای کارگری مشکل آفرین و نامطلوب بشمرند.) منطقا تنها به یک طریق گفته حکیمی در مورد تعطیل تشکلها به سبب حضور چپ می تواند در خدمت "گره اصلی" شمردن چپ برای ایجاد تشکل قرار گیرد. و آن این است که مقوله رژیمی که چپ را سرکوب نمی کند، مقوله عقب راندن سرکوبگری رژیم، مقوله تحمیل آزادیهای دموکراتیک به رژیم بر سر کار، و نظایر اینها را اساسا کنار گذاشته باشد. یعنی حالتی که معضل این سیستم فکری ساختن تشکلهایی باشد که با چنین رژیمی همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند. در چنین حالتی، طبق تعریف، چپ نباید جایی در این تشکلها داشته باشد. این هم البته راهی است برای باز کردن "گره اصلی" ای که، دیدیم بزعم حکیمی، "در صورت باز شدن این گره حتا استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمیتواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود". (اما چنین "تشکل"هایی هم اکنون در ایران وجود دارند؛ اسم شان "شوراهای اسلامی" است.)

واقعیت این است که تبلیغ این مضمون که «اگر چپ ها باشند رژیم تشکل مان را سرکوب می کند» فعالان سوسیالیست جنبش کارگری را مخاطب ندارد. آن دسته از سخنگویان گرایش راست که این قبیل حرفها را می گویند خطاب شان به رژیم است و دارند تضمین می دهند که خودشان حواس شان هست و کمونیستها را می اندازند بیرون، بنابراین لطفا به آنها اجازه فعالیت بدهند. دیگرانی هم که این حرف را ندانسته تکرار می کنند تنها تأثیر احتمالی ای که باقی خواهند گذاشت ترساندن کارگران عقب مانده از کار متشکل است. (هنگام نوشتن این سطور اعتصاب شرکت واحد جریان دارد، و شهردار تهران، سردار پاسدار قالیباف، همین چند روز پیش "هشدار" داد که سازمانهای سیاسی برانداز در صفوف کارگران اعتصابی رخنه کرده اند؛ این شاخصی از سطح پیشرفته آگاهی کارگران شرکت واحد است که چنین حیللهایی کمترین تأثیری بر سیر اعتصاب کارگران و موضع سندیکا شان نداشته است.)

"... همین عامل در کنار عوامل دیگر بود که جنبش کارگری را آسیب پذیر و ناتوان از ایجاد تشکیلات خود کرد... (و) دست سرکوبگر را برای سرکوب باز کرد طوری که به راحتی (!؟) می توانست ادعا کند که فعالان کارگری به جنگ نظام سیاسی و برای براندازی آن آمده اند پس حق شان است که سرکوب شوند." (۲۵) (پرانترها از من است.)

چنین توصیفی از نقش سازمانهای چپ انقلابی در عرصه سیاست ایران تازه نیست، بلکه در حدود دو دهه پیش با ترجمه و انتشار رساله های دانشگاهی فرهنگ قاسمی و حبیب لاجوردی چنین تزی در ایران طرح شد. (هرچند باید انصاف داد که آن رسالات دانشگاهی چنین بیان خام و نخراشیده ای نداشتند، و بخصوص کتاب حبیب لاجوردی چنین نتیجه گیری آشکارا ضد کمونیستی ندارد.) در دوره اخیر، این تز از جانب جناح راست در جنبش کارگری، برای این که برای خودشان به اصطلاح رایج "حاشیه امنیتی" بخزند، به کرات تکرار شد، ولی حکیمی در اینجا چنان بیان صریحی از آن می دهد که فعالان گرایش راست از گفتنش حیا می کردند. ریشه های جنگ سردی این تز، و رواج مجدد آن در متن سیاست "دموکراتیزاسیون" امپریالیستی را در مناسبت های دیگری اشاره کرده ام (۲۶). همانجا نیز گفته ام که کمترین معنای تکرار ساده دلانه چنین تحلیلی از مناسبات رژیم و چپ و طبقه کارگر این است که نقش دیکتاتوری حاکم را از منافع سرمایه جدا می کند. از آقای حکیمی باید پرسید، آیا واقعا فکر می کنید اگر سازمانهای چپ عضوی از میان کارگران نداشتند شوراهای کارگری و کنترل تولید هنوز در کارخانهها برقرار بود؟! آیا واقعا دارید به کارگران می گوئید در دعوی کار و سرمایه رژیم حاکم طرفدار سرمایه نیست و می توان قضیه را بخیر و خوشی ختم کرد؟! چنین موضعی روشن است که ایدا چپ نیست (و گوینده اش هم انگار همین را می خواهد برساند)، و حتی موضعی سیاسی نیست چون آن قدر هوایی است که از جانب هیچکس به عنوان موضعی سیاسی جدی گرفته نمی شود؛ بلکه عقل معاش بقالی است که خود را تصادفا وسط دعوی کارگر و کارفرما یافته است.

هرچند این قبیل حرفها از لحاظ سیاسی رسواست، اینجا ناگزیریم بررسی مفروضات تئوریک آن را منطقا دنبال کنیم. نخستین نکته مربوط به امر حزبی است. امروز تأکید گرایش حکیمی بیش از پیش بر تخطئه سازمانهای سیاسی چپ و برشمردن مضار نفس حزب و سازمان داشتن برای "مبارزه ضد سرمایه داری" است. اگر "سرکوب تشکلهای کارگری به سبب حضور چپ" استدلالی در این جهت است، باید گفت در دیدگاه حکیمی این اثبات مضر بودن سازمانها و احزاب انقلابی چپ است؛ احزاب غیرانقلابی که با رژیم حاکم دعویایی ندارند و رژیم هم سرکوب شان را ضروری نمی بیند (مثال روشنش حزب توده زمان انقلاب بهمین) در منطق دیدگاه حکیمی دستکم از زاویه حزب و سازمان داشتن موجبی برای مخالفت ندارند. بنابراین، هرچند حکیمی از "احزاب و جریانات چپ" علی العموم حرف می زند،

بیراهه سوسیالیسم

تر "سرکوب تشکلهای کارگری به سبب حضور چپ" از لحاظ منطقی نمی‌تواند کمکی به این ادعا بکند که چپ مانع ایجاد تشکلهای ضد سرمایه‌داری کارگران است. شاید بیان آن از جانب حکیمی بتواند در خدمت جنبه دیگری از نظرات و اهداف او قرار گیرد، اما به "گره اصلی" شمردن چپ در ایجاد تشکل ربطی ندارد. پس لازم است به دلیل دوم حکیمی در مورد نقش منفی چپ در ایجاد تشکل بپردازیم.

۹- کدام چپ مانع است؟

دلیل دوم حکیمی به نفس سازمان و حزب مربوط می‌شود. نفس اینکه چپ به حزبیت قائل است به فعالیت چپ در جنبش کارگری خصلت "فرقه‌ای" می‌بخشد، و وجود همین فرقه‌ها (با مکانیزمی که در قسمت بعد خواهیم دید) برای تشکل یابی کارگران علیه سرمایه مانع ایجاد می‌کند. این دلیل دومی است که حکیمی را مخالف حضور احزاب چپ در جنبش کارگری می‌کند. در این بخش می‌خواهم نشان دهم که کاربرد مقوله "سکتاریسم" در دیدگاه حکیمی مانع شمردن حضور احزاب چپ انقلابی در جنبش کارگری است. و عینا مانند مورد "سرکوب تشکل به سبب حضور چپها" که در قسمت پیش دیدیم، در این مورد نیز حضور احزاب و سازمان‌های چپ رفرمیست، یا حضور احزاب غیر چپ، مشکلی برای "تشکل ضد سرمایه داری" در دیدگاه حکیمی ایجاد نمی‌کنند.

سوال این بود: این کدام جنبه از فعالیت‌های چپ است که به نظر حکیمی موجب می‌شوند "گره اصلی" پیشروی طبقه کارگر باشند؟ در همان گفتگو با نشریه نگاه، پس از اینکه جریان‌ات چپ از زمان رضاشاه تا کنون را مانع متشکل شدن کارگران علیه سرمایه می‌نامد، بلافاصله چنین می‌گوید:

"این جریان‌ها از یک سو پیش روان کارگری را از توده‌ی کارگران جدا کرده و آنان را به صورت فرقه متشکل کرده اند... و از سوی دیگر کوشیده اند توده‌ی کارگران را در سندیکاها و اتحادیه‌های وابسته به خود، که کاری به مبارزه‌ی سیاسی با نظام سرمایه داری نداشته‌اند، سازمان دهند." (۲۷)

اینجا حکیمی دو جزء برای فعالیت جریان‌ات چپ در جنبش کارگری می‌شمارد، یکی مربوط به فعالیت حزبی و دیگری مربوط به ایجاد تشکل توده‌ای. متشکل کردن کارگران پیشرو در حزب و سازمان را معادل ساختن "فرقه" می‌داند و تلاش جریان‌های چپ برای متشکل کردن توده کارگران را فعالیت رفرمیستی، یعنی در چارچوب سرمایه‌داری. فعلا به صحت و سقم آنچه در مورد خصلت فعالیت‌های چپ می‌گوید کاری ندارم، اما این که حکیمی این دو جزء را دو وجه فعالیت یک چپ واحد می‌شمارد منطقا نادرست است. در منطق همین دیدگاه نیز، رفرمیست‌هایی را که وجه همت خود را تعقیب مطالبات اقتصادی در چارچوب سرمایه داری گذاشته اند نمی‌توان "فرقه‌ای" نامید؛ چرا که اگر حتی همگی شان هم عضو یک سازمان

فرقه‌ای باشند اعتقادات فرقه ای شان تأثیری در فعالیت تریدیونیونیستی شان نگذاشته است. متقابلا، واضح است که فعالیت آن فعالانی را که با هدف رواج اصول فرقه‌ای و جذب دیگران به فرقه خود انجام می‌گیرد نمی‌توان تریدیونیونیستی و رفرمیستی نامید. پس، بنا به منطق همین دیدگاه نیز، ما با دو جور فعالیت، دو دسته از فعالان، دو نوع چپ، و... سر و کار داریم؛ یعنی چپ رفرمیست و چپ فرقه‌ای.

نادرستی نسبت دادن رفرمیسم و فرقه گرایی به یک چپ واحد از لحاظ تاریخی هم روشن است. در تاریخ چپ و جنبش کارگری ایران (همچنان که در جهان) هم برای سازمان‌های سیاسی فرقه‌ای چپ مصداق پیدا می‌شود و هم برای اتحادیه‌های رفرمیست. بطور نمونه، ارزیابی عمومی چپ ایران کم و بیش این است که سندیکا‌های دهه ۱۳۲۰ (وابسته به حزب توده) سندیکا‌هایی رفرمیست بودند. (هرچند اگر این دوره مورد نظر حکیمی است، اشتباه می‌کند که رفرمیسم آنها را از عدم دخالت در سیاست استنتاج می‌کند؛ فراخوان شورای متحده به تظاهرات و اعتصاب سیاسی کم نبود.) هم‌چنین فرقه‌های چپ به معنای دقیق کلمه، یعنی سازمان‌هایی که تلاش شان جذب کارگران بر مبنای پذیرش مجموعه‌ای از احکام و باورهای ایدئولوژیک بود، بخصوص در چپ دوره انقلاب بهمن وجود داشتند؛ اما این‌ها را دیگر نمیتوان رفرمیست به معنای تریدیونیونیستی اش نامید، و چه بسا که (همانطور که بالاتر یکی دو نمونه اش را ذکر کردیم) اساسا اعتقادی به ایجاد تشکل توده‌ای هم نداشتند. نسبت دادن این دو جزء به یک چپ واحد از جانب حکیمی البته اشتباه است؛ اما علت این اشتباه کم اطلاعی تاریخی نیست، بلکه از لحاظ تئوریک، همانطور که بالاتر دیدیم، بازتاب این امر است که در دیدگاه حکیمی اساسا مقوله سیاست در بررسی چپ ایران، "از زمان رضاشاه تاکنون"، حذف شده است، و در نتیجه او نمی‌تواند هیچ تقسیم بندی‌ای مبتنی بر سیاست‌های متفاوت از جریان‌های چپ ایران به دست دهد. این است که جور رفرمیسم سندیکا‌های حزب توده را آن مائوئیستی هم باید بکشد که شعارش نبرد مسلحانه و استراتژی‌اش محاصره شهرها از طریق روستاها بود. غیاب مقوله سیاست نزد حکیمی تفاوت‌های واقعی میان جریان‌ات مختلف چپ را زائل می‌کند، و در نتیجه آنچه در مورد خصلت‌های همه جریان‌ات چپ می‌گوید تنها بازی ذهنی با مقولات است. نسبت دادن همزمان فرقه گرایی حزبی و رفرمیسم سندیکایی به همه جریان‌ات چپ ایران "از زمان رضاشاه تا کنون" را نمی‌توان جدی گرفت. تعمیمی که همه چیز را دربر می‌گیرد هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد.

گویا حکیمی نیز متوجه شد که چنین تحلیل سوپر-انتزاعی‌ای برای مقابله با جریان‌های موجود چپ حتی به کار خودش نمی‌آید. چند ماه بعد از گفتگو با نشریه نگاه، در مناسبت دیگری "سکتاریسم" و "سندیکالیسم" را از هم تفکیک می‌کند (۲۸). گرچه به نحو عجیبی حکیمی هم "سکتاریسم" و هم "سندیکالیسم" را اشکال مختلف رفرمیسم می‌خواند، اما از نظر بحث حاضر مهم این است که از آنها با نام دو گرایش یاد می‌کند. چنین تقسیم بندی و نامگذاری دلخواهی البته ایراد زیادی دارد (۲۹)، ولی اینجا لازم نیست وارد

بیراهه سوسیالیسم

چنین بحثی شویم. مهم این است که حکیمی اکنون "سندیکالیسم" و "سکتاریسم" را بعنوان دو پدیده متمایز ذکر می‌کند.

آنچه حکیمی "سندیکالیسم" و "سکتاریسم" می‌خواند را می‌توان متناظر با حضور دو نوع چپ در جنبش کارگری دانست، چپ رفرمیست و چپ فرقه ای. مصداق هر دو نوع این چپ در تاریخ معاصر ایران (و در تاریخ جنبش کارگری جهان) وجود دارند و برای همه شناخته شده اند. پس مستقل از نام گذاری حکیمی، چنین تفکیکی واقعی است و می‌تواند برای بررسی بیشتر مفید واقع شود، و نگفته پیداست که هر جریانی که ادعای سوسیالیسم کارگری (حال با هر روایتی) داشته باشد بیشک فرقه‌گرایی و ترییدیونیویسم را مضر به حال طبقه کارگر می‌داند. پس مسأله این نیست که مقابله با چنین پدیده‌هایی در جنبش کارگری ضروری است (امری که مورد توافق عمومی است)، مسأله این است که شیوه‌ای که از تبیین حکیمی نتیجه می‌شود آیا واقعا با چپ فرقه‌ای و چپ رفرمیست مقابله می‌کند، یا تحت این عنوان کارکرد کاملا متفاوتی دارد.

محور تبیین حکیمی از مکانیسم تأثیر منفی جریان‌ات چپ بر جنبش کارگری مسأله حزبیست چپ است. مکانیسمی که نفس حزب یا سازمان سیاسی نقش مانع را به چپ می‌دهد این است که، همانطور که در نقل قول از نشریه نگاه دیدیم، حزبیست چپ "پیشروان کارگری را از توده کارگران جدا می‌کند". اما، حکیمی حتی در نام گذاری دو گرایش که منفی می‌شمارد (سکتاریسم و سندیکالیسم) احزاب رفرمیست چپ را مانعی نمی‌شمارد. "سکتاریسم" واضح است که متناظر با سازمان‌های چپ فرقه‌ای است. در مورد گرایش دیگر، که به نظر من عنوان رفرمیسم هنوز برای آن بهتر است ولی حکیمی آن را "سندیکالیسم" می‌نامد (۳۰)، واقعا بحث حزبیست اساسا جایی ندارد:

"گرایش سندیکالیستی... با قرار دادن سندیکاها و ترییدیونیون‌ها به جای تشکل سیاسی ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر و واگذاری مبارزه سیاسی به احزاب سرمایه‌داری راه را بر مبارزه سیاسی توده‌های کارگر برای برچیدن نظام سرمایه‌داری می‌بندد." (۳۱)

چنین تبیینی از گرایش رفرمیستی در جنبش کارگری ناقص و نادرست است. نادرست است، برای اینکه هیچ ترییدیونیویستی را در اروپا پیدا نمی‌کنید که بگوید حزب سیاسی لازم نداریم و به جایش همین اتحادیه را می‌گذاریم. رفرمیسم ادا به اتحادیه داشتن محدود نیست، بلکه یک گرایش همه جانبه است که دستکم یک قرن است احزاب سیاسی جا افتاده خودش را، و عموما احزاب سوسیال دموکرات را، دارد. در ایران هم همینطور است. مثلا در دوره انقلاب بهمن، بخش وسیعی از فعالان گرایش راست در جنبش کارگری به سازمان اکثریت و حزب توده وابسته بودند. در وضعیت امروز ایران هم همین طور است، فقط بجای احزاب چپ رفرمیست (از قبیل توده

و اکثریت)، اکنون بازار جریان‌ات و گروه‌های لیبرال داغ‌تر است و گرایش راست در جنبش کارگری بیشتر از آن‌ها الهام سیاسی می‌گیرد. برخلاف آنچه حکیمی می‌گوید، گرایش رفرمیستی گرایشی غیر حزبی نیست، بلکه حتی وقتی در جنبش کارگری هیچ کاری جز طرح مطالبات محدود اقتصادی انجام نمی‌دهد، همین فعالیت را هم در متن دیدگاه یک جریان همه جانبه سیاسی تبیین می‌کند. در اروپای غربی این جریان سیاسی سوسیال دموکراسی است، و در ایران امروز، با توجه به افول جهانی سوسیالیسم نوع شوروی، و همچنین با توجه به صفتبندی فعلی عرصه سیاسی ایران، این جریان سیاسی لیبرالیسم به معنای وسیعش (یعنی شامل سوسیال دموکراسی ناقص الخلقه ایرانی) است. حکیمی یا تبلیغ جناح راست برای توده کارگران در ایران را از آن‌ها می‌پذیرد و همین تبلیغات را بجای تحلیل از رفرمیسم قرار می‌دهد، و یا خواننده‌هایش از مارکسیست‌های آخر قرن نوزدهم و اول قرن بیستم در مورد "گرایش خودبخودی ترییدیونیویستی" کارگران را بطور ناقصی بیاد می‌آورد (۳۲)، و بجای تحلیل از گرایش رفرمیستی موجود در جهان و ایران می‌نشانند.

علت تئوریک چنین تحلیل ناقص و نادرستی از رفرمیسم ("سندیکالیسم") هرچه باشد، نتیجه‌اش این است که حکیمی "سندیکالیسم" در جنبش کارگری را بمنزله بازتاب جریان لیبرالیسم (یا چپ رفرمیست) در جنبش کارگری تلقی نمی‌کند. در نتیجه، اگر تعلق حزبی و سیاسی قرار است مکانیسم انتقال منافع بورژوازی و غیرکارگری به جنبش کارگری باشد، حکیمی برای گرایش راست جنبش کارگری چنین مکانیسمی قائل نیست. گرایش راست، رفرمیست‌ها، "سندیکالیست‌ها"، دست بالا بخاطر غیرسیاسی بودن مورد انتقاد قرار دارند (۳۳). در دیدگاه حکیمی احزاب رفرمیست چپ و جریان‌ات لیبرال اساسا مکانی ندارند، و وظیفه مقابله با نظراتشان در جنبش کارگری در چنین دیدگاهی حتی قابل طرح نیست. "حزبیست" در دیدگاه حکیمی مکانیسمی است که به چپ نقش مانع و "گره اصلی" تشکل کارگری علیه سرمایه می‌دهد، اما عینا مانند مورد "سرکوب تشکل‌ها به دلیل نفوذ چپ‌ها"، مکانیسم "حزبیست" نیز شامل حال احزاب و سازمان‌های چپ رفرمیست و سازشکار نمی‌شود؛ و این حتی از عنوان "سکتاریسم" هم پیداست.

اما در مورد گرایش "سکتاریسم". پیش از آن که تبیین حکیمی از نقش سازمان و حزبیست در تأثیر منفی این گرایش را بررسی کنیم، ناچارم حاشیه بروم و توضیحاتی درباره سازمان‌های فرقه‌ای چپ بدهم تا نقاط توافق و اختلاف نظر روشن باشد.

وجود سازمان‌های فرقه‌ای چپ واقعیتی است، و ویژه ایران هم نیست و در همه کشورهای جهان چنین پدیده‌ای وجود داشته است. علت ظهور چنین فرقه‌هایی اینجا لازم به بررسی نیست. درباره نقش آن‌ها در جنبش کارگری، در مقطع تاریخی حاضر به نظر من هم سازمان‌های سوسیالیسم فرقه‌ای نقش منفی ای دارند؛ هرچند به نظر من نقش آن‌ها بمراتب محدودتر از جایگاه محوری‌ای است که در تبیین حکیمی به منزله "گرایش سکتاریستی" به آن‌ها نسبت داده

بیراهه سوسیالیسم

می‌شود. چرا که سازمان‌های فرقه‌ای سوسیالیستی، دقیقاً به سبب خصلت فرقه‌ای شان در مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و تشکل‌های توده‌ای جز نقشی حاشیه‌ای نمی‌توانند پیدا کنند. ویژگی سوسیالیست‌های فرقه‌ای (یا مکتبی) البته این است که تئوری سوسیالیستی نزد آنها همچون ابزاری نیست که برای شناخت شرایط واقعی مبارزه طبقاتی باید بکارش گرفت، و سازمان سوسیالیستی ظرف اتحاد کسانی نیست که در این مبارزه در سنگر واحدی ایستاده اند. بلکه تئوری سوسیالیستی (که نزد آنها معمولاً برداشتی از نظریات چهره‌های شاخص تاریخ جنبش سوسیالیستی، مثل لنین، تروتسکی، استالین، یا خود مارکس است) مثل اصول و احکام مذهبی است که باور به خود آنها ضامن پیروزی است، و سازمان سوسیالیستی محل تجمع کسانی است که در این باورها شریک اند. برای آن سوسیالیست‌های مکتبی که طبقه کارگر در سیستم نظری شان جایگاهی دارد، و وظیفه اصلی در میان کارگران، درست مثل یک فرقه مذهبی، اشاعه همین باورهاست، و هر تصویری هم که از مسیر پیشروی برای تحقق سوسیالیسم داشته باشند، دگرگون شدن ایدئولوژیک بخش بزرگی از کارگران و گرویدنشان به این باورها شرط اصلی پیشروی بسوی سوسیالیسم است.

اما، دقیقاً به خاطر همین خصلت فرقه‌ای است که چنین سازمان‌های مکتبی در مبارزات اقتصادی روزمره کارگران نمی‌توانند نقش مهم و تعیین کننده‌ای پیدا کنند. نزد بخش اعظم این قبیل سوسیالیست‌های مکتبی (در ایران و جهان) باورهای ایدئولوژیک شان اساساً مبارزه اقتصادی روزمره کارگران را عرصه مهمی نمی‌شمرد. آن سوسیالیست‌های مکتبی هم که می‌خواهند در قبال مبارزه روزمره اقتصادی کارگران فعال باشند دو راه پیش پا دارند: یا باید از باورهای ایدئولوژیک خود موضعی در قبال مبارزات اقتصادی استنتاج کنند، که در این حالت دقیقاً چون بجای پیروزی در مبارزه جاری "پیروزی‌های" ایدئولوژیک را هدف قرار می‌دهند معمولاً مواضع غریبی خواهد بود که پذیرش عمومی نخواهد یافت؛ یا باید در قبال مبارزه اقتصادی باورهای ایدئولوژیک شان را کنار بگذارند و از مشی یکی از گرایش‌های اصلی در این مبارزه دنباله روی کنند (در اروپا، سرنوشت فرقه‌های تروتسکیستی که خواسته اند در مبارزه اقتصادی فعال شوند معمولاً دنباله روی از جناح چپ سوسیال دموکراسی بوده). به همین دلیل است که در کشورهای پیشرفته صنعتی که جنبش کارگری تاریخ طولانی تری دارد سازمان‌های فرقه‌ای سوسیالیست متناسب با رشد و تکامل جنبش کارگری زوال یافته اند و (حتی بعد از رونق مجدد اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ هم) حاشیه خیلی باریکی را می‌سازند. چنین نقشی از خصلت فرقه‌ای این سازمان‌ها نتیجه می‌شود نه از مکتب سوسیالیستی شان؛ و یک فرقه مذهبی هم که بخواهد در جنبش کارگری حضور و دخالت داشته باشد به همین سرنوشت دچار خواهد شد. یعنی یا در عمل مستقل از ملاحظات مذهبی از یکی از گرایش‌های اصلی جنبش کارگری دنباله روی می‌کند، یا بی‌تأثیر بر توده کارگران به جذب آحاد معدودی از

کارگران به مذهب خود مشغول می‌ماند. بنا بر همه این‌ها، من اطلاق لفظ "گرایش" را برای سازمان‌های فرقه‌ای چپ بجا و مفید نمی‌دانم. هر دسته عقاید حاضر در میان کارگران را نمی‌توان یک "گرایش" در جنبش کارگری نامید. «گرایش‌های جنبش کارگری» باید از خصلت پایداری دستکم برای یک دوره تاریخی برخوردار باشند، یعنی بر مبنای یک پایه مادی می‌باید استوار باشند تا بتوانند بیانگر منافع بخش مؤثری از طبقه کارگر باشند. سوسیالیست‌های فرقه‌ای، تقریباً بنا به تعریف، ابداً واجد چنین خصوصیتی نیستند.

اما طبیعی است که قائل بودن به سیر زوال محتوم فرقه‌های سوسیالیستی معنایش این نیست که در مقاطع مشخصی چنین سازمان‌های فرقه‌ای نقش منفی مهمی در جنبش کارگری نمی‌توانند داشته باشند. بنابراین حرف حکیمی را جدی بگیریم و ببینیم که به نظر او چگونه چنین فرقه‌های سوسیالیستی "گره اصلی" و مانعی برای ایجاد تشکل‌های ضد سرمایه داری طبقه کارگر می‌شوند. از نظر حکیمی این فرقه‌ها کیستند و کدام جنبه فعالیتشان مانع ایجاد می‌کند؟

۱۰- چرا سازمان‌های چپ انقلابی مانع اند؟

حکیمی در این مورد می‌گوید:

"رویکرد این جریان‌های چپ مدعی نمایندگی طبقه کارگر چنین بوده و هست که... از فعالان کارگری استفاده ابزاری کرده و برای رسیدن به قدرت، آنان را به اعلامیه پخش کن و سرباز گوش به فرمان گروه و سازمان و حزب خود تبدیل کرده اند." (۳۴)

در این توصیف دو مقوله را باید از هم تفکیک کرد؛ یکی قصد این جریان‌ها به "رسیدن به قدرت" است، که گویا علت چنین رفتاری است. دوم، "استفاده ابزاری" این جریان‌ها از فعالان کارگری است. این دومی آن مکانیسم مشخصی است که به طبقه کارگر صدمه می‌زند؛ پس نخست بر همین مکانیسم دقیق شویم:

"نتیجه عملی "نفوذ" و "تسخیر ایدئولوژیک" طبقه کارگر توسط "انقلابیون حرفه‌ای" چیزی نبود جز نوک زدن به طبقه کارگر و بیرون کشیدن فعالان آن؛ فعالانی که بریده از بستر طبقاتی خود باید یا اسلحه به دست می‌گرفتند و همچون سربازی گوش به فرمان برای منافع خاص این یا آن فرقه می‌جنگیدند، یا با کارگر تشکیلات و اعلامیه پخش کن این یا آن گروه تبدیل می‌شدند، و یا مورد استفاده ابزاری برای تزیین ویتزین این یا آن سازمان و حزب قرار می‌گرفتند." (۳۵)

این توصیف البته نامنصفانه، اغراق شده، و یک جانبه است. این واقعیتی است که بسیاری از فعالانی که دوره انقلاب بهمین را دیده‌اند می‌توانند مواردی نظیر این را بیاد بیاورند، اما چنین مواردی ابداً مجوز تعمیم دادن به نتیجه فعالیت سازمان‌های سیاسی چپ دوره انقلاب بهمین نیست. اما فعلاً از این نکته می‌گذرم، چون اینجا هدف

بیراهه سوسیالیسم

این است که مکانیسم مانع شدن سازمان‌های چپ را از دید حکیمی بفهمیم. پس گیریم تماما این طور بود، گیریم نتیجه عملی نفوذ ایدئولوژیک سازمان‌های چپ در میان کارگران این بود که فعالانی که به این سازمان‌ها می‌پیوستند تماما از جنبش جاری کارگری کنده می‌شدند؛ چرا آنها را "مانع" می‌نامید؟ دست بالا می‌توان گفت که کنده شدن این‌ها از جنبش جاری باعث می‌شد کارگران از این‌ها محروم شوند. و حکیمی هم در ادامه آخرین نقل قولی که آوردیم فقط همین نتیجه را می‌تواند بگیرد که حاصل ارتباط "انقلابیون حرفه‌ای" سازمان‌های چپ با طبقه کارگر "چیزی جز محروم کردن جنبش کارگری از فعالان خود نبوده است". در نقل‌قول‌هایی که پیشتر آوردیم نیز دیدیم که حکیمی اشکال سازمان‌های چپ را "جدا کردن پیشروان از توده‌های کارگر" می‌داند، که بیان دیگری از همان محروم کردن است.

می‌توان فرض کرد که جنبش کارگری با محروم شدن از چنین فعالان رادیکالی در برابر نفوذ فعالان گرایش راست و رفرمیست ("سندیکالیست") آسیب پذیرتر شد. این حرفی منطقی است، اما بلافاصله معنای عملی‌اش باید تأکید بر ضرورت هشجاری بیشتر در مقابله با گرایش رفرمیستی ("سندیکالیستی") باشد؛ کاری که حکیمی نمی‌کند. از این نکته گذشته، اینجا تناقض منطقی بزرگی در دیدگاه حکیمی وجود دارد: چرا محروم شدن از چنین فعالانی چنین جایگاه تعیین کننده‌ای در دیدگاه تان دارد؟ این‌ها کسانی اند که از نظر شما منافع طبقاتی شان را ابداً تشخیص نمی‌دادند، جنبش کارگری را به سادگی ترک می‌کردند، و نقش بی اهمیت "سرباز گوش به فرمان" و "کارگر تشکیلات" را بعهده می‌گرفتند. چرا این‌ها را "فعالان طبقه کارگر" می‌خوانید؟ از دیدگاه شما، در بهترین حالت می‌توان آن‌ها را "فعالان بالقوه طبقه کارگر" نامید، و محروم شدن از این‌ها با منطقی نظرات شما نمی‌تواند ضرر بزرگی باشد.

برخلاف نظر حکیمی (یا برخلاف منطق دیدگاه حکیمی)، ما معتقدیم که آن کارگرانی که در دوره انقلاب بهمین به سازمان‌های انقلابی چپ پیوستند دقیقاً با همین انتخاب شان نشان دادند که از آگاه‌ترین کارگران و بخش مهمی از پیشروان طبقه کارگر اند. چرا که دقیقاً به سبب داشتن یک تبیین عمیق‌تر از منافع طبقه کارگر، به سبب داشتن یک افق وسیع‌تر از مبارزه طبقاتی، به سازمان‌های انقلابی چپ پیوستند.

در دوره حیات این چپ یک انقلاب زنده جریان داشت، و معنای زنده بودن انقلاب برای توده محرومان و بخصوص پیشتازان شان چیزی جز این نیست که دگرگونی‌های عظیم ممکن و در دسترس اند. سازمان‌های انقلابی چپ پرچمداران این خوشبینی انقلابی بودند، و بخشی از حساس‌ترین و آگاه‌ترین کارگران با هدف دگرگونی‌های عظیم انقلابی به آنها پیوستند. انقلاب بنا به تعریف انرژی نهفته توده‌های عظیم را رها می‌کند. هر انقلاب توده‌ای (و حتی هر جنبش اصیل توده‌ای)

همراه با ابتکاراتی است که تا دیروز تصورش غیرممکن بود، چرا که هر اندیشه و عملی در انقلاب امکان بروز می‌یابد. چنین تجربه عظیم اجتماعی همیشه، در کنار ابتکارات بی‌سابقه، با برخی زیاده‌روی‌ها و حتی با حماقت‌هایی نیز همراه است؛ با ابراز افکار مضحک و اعمال مجنونانه، و حتی با مواردی از قتل و غارت ناموجه نیز همراه است. این‌ها واقعیتی است و نسلی که انقلابی را به چشم دیده نیازی ندارد این‌ها را از تاریخ نگاران و جامعه شناسان بیاموزد. اما این‌ها وجه مشخصه انقلاب نیستند، اینها کف روی موج‌های سهمگین انقلاب اند. اینها عارضه جنبی رها شدن قدرت عظیم خلاقیت توده فرودست و ستم‌کشیده و سرکوب شده اند. توده کسانی که پیش از این هیچگاه عقیده‌شان را نپرسیده اند، هیچگاه حرف‌شان را جدی نگرفته اند، و هیچگاه پنداشته اند که افکاری هم در سر دارند. از انقلاب کبیر فرانسه تا امروز، بیش از دو قرن است که همین زیاده‌روی‌ها و "حماقت‌ها" ناگزیر هر انقلاب دستاویز محافظه کاران برای تخطئه خود انقلاب و نهی از هرگونه تغییر انقلابی بوده است. حکیمی با نقل یکجانبه سبک کار برخی سازمان‌های انقلابی در دوره انقلاب بهمین از لحاظ عینی همین کار را می‌کند.

این واقعیتی است (و هر فعال دوره انقلاب بهمین داستان‌ها از این دارد) که سبک کار رایج سازمان‌های چپ در آن دوره (که محدود به مخفی‌کاری نبود) باعث شد بسیاری از (اما نه همه) چنین فعالانی نتوانند نقش رهبران عملی اعتراضات کارگری را ایفاء کنند، یا در نزد برخی شان (و نه اکثریت آنها) باعث شد که اساساً به مبارزه اقتصادی جاری طبقه کارگر بهایی ندهند. این‌ها همه ضرر بزرگی بود. اما اگر چنین فعالان کارگری به سبک کاری تن دادند که با سنت‌های مبارزاتی جنبش کارگری و واقعیات حیات اجتماعی این طبقه خوانائی نداشت، دقیقاً به این سبب بود که سیاست‌هایی را که سازمان‌های انقلابی چپ تعقیب می‌کردند برای طبقه کارگر ایران در دوره انقلاب بهمین سیاست‌های درست و مفیدی می‌دانستند. دقیقاً به همین دلیل، خصلت نمایی حکیمی از این جریانات بمنزله "فرقه" نادرست است. این‌ها فرقه‌های شبه مذهبی سوسیالیستی نبودند که به سبب باور ویژه‌ای به نوعی سوسیالیسم کارگران جذب شان می‌شدند؛ این سازمان‌های چپ مردم را به ادامه دادن و پیش‌تر راندن انقلاب فرا می‌خواندند، و جذابیت بحق شان برای کارگران آگاه هم همین خصلت انقلابی آنها بود. هرچند خصوصیات فرقه‌ای را بطور پراکنده در رفتار یا مرزبندی‌های سازمانی با سازمان‌های نزدیک به خودشان بتوان اینجا و آنجا نشان داد، اما این‌ها خصلت غالب این بخش چپ در دوره انقلاب بهمین را نمی‌ساخت. خصلت این چپ، رادیکالیسم سیاسی و دخالتگری انقلابی بود. آن بخش چپ را که حکیمی به دلخواه "سکتاریست" می‌نامد، باید با عنوان ابژکتیو چپ انقلابی، و در عین حال چپی غیرکارگری، یا دقیق‌تر، چپ انقلابی و سوسیالیست غیرکارگری، توصیف کرد.

این که انقلاب بهمین شکست خورد و سرکوب شد را اکنون همه می‌دانیم. فردای شکست اعتصاب هیچ سوسیالیستی اعتصابیون را

بیراهه سوسیالیسم

مقصر نمی‌شمارد، بلکه اگر جوانب ضعف کارشان را بررسی می‌کند برای این است که اعتصاب بعدی پیروز باشد. و این که مشی سیاسی قریب به اتفاق سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن ظرفیت پیروز کردن انقلاب را نداشت نیز اکنون دانسته همگانی است؛ و یکی از نتایج زیان‌بار این مشی سیاسی هم سبک کار نادرستی بود که از آن منتج می‌شد و با حیات اجتماعی و شیوه‌های مبارزه طبقه کارگر خوانائی نداشت.

ولی برای آن‌ها که در همان دوره انقلاب بهمن هم به این امر کم و بیش وقوف داشتند وظیفه این بود که در یک مبارزه نظری رفیقانه مشی‌های نادرست سیاسی را نقد کنند، تناقضات مفروضات تئوریک آن را آشکار سازند، و مشی سیاسی آلترناتیو کارسازی برای آن شرایط انقلابی عرضه کنند. و واقعیت هم این است که مبارزه نظری میان سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن (که مجموعه‌اش را «جنبش کمونیستی» می‌خواندند) یک سنت زنده بود. از نقد پوپولیسم تا نقد مطالبات فوری طرح شده، از طرح شعارهای روز سیاسی گرفته تا بازبینی سبک کار، همه این‌ها مضمون مبارزه نظری در آن دوره را تشکیل می‌داد. حتی اگر هدف صرفاً محروم نشدن طبقه کارگر از فعالان کارگری‌ای بود که به سازمان‌های سیاسی می‌پیوستند، نقد سیاست‌ها و نشان دادن ناهمخوانی سیاست‌های این سازمان‌ها با اهداف سوسیالیستی طبقه کارگر یگانه راه بود. امروز برای همه روشن است که از زاویه تحلیل تئوریک می‌توان بخش اعظم سازمان‌های چپ انقلابی دوران انقلاب را بمنزله سوسیالیست‌های غیرکارگری، سوسیالیست خلقی یا خرده‌بورژوازی و نظایر این‌ها، رده بندی کرد. اما از این ارزیابی چه شیوه برخوردی، چه برای آن دوره و چه برای امروز، نتیجه می‌شود؟ آنها که دستکم مقوله «طبقه کارگر» را (همچون قیدی که «رزم» و «پیکار» و «مبارزه» و «آرمان» شان را مقید می‌کرد) در نام سازمان خود داشتند، هدف آگاهانه‌شان که «نماینده‌گی سرمایه در لباس منافع طبقه کارگر» نبود؛ بلکه گوش شنوا برای شنیدن تناقض منافع کارگران با اعتقادات و مشی شان را داشتند و بسیار هم در این مورد حساس بودند؛ و این مکانیسم طبیعی زندگی برای تغییر عقاید فعالان کارگری و دستیابی به بیان بی‌شائبه‌ای از سوسیالیسم کارگران و مشی درست در مبارزه طبقاتی است. امروز هم اگر چنین معضلی واقعاً موضوعیت داشته باشد، تنها شیوه درست در برخورد به چنین فعالان کارگری، که بزعم حکیمی به «سازمان‌های فرقه‌ای» می‌پیوندند و جنبش کارگری به این ترتیب از آن‌ها محروم می‌شود، همین نقد سیاست‌های چنین سازمان‌هایی و نشان دادن نادرستی و نارسائی آن‌ها برای نیل به اهداف نهایی و فوری طبقه کارگر است.

اما حکیمی ابداع چنین مسیری را تعقیب نمی‌کند. حکیمی از رجوع به تجربه چپ در انقلاب بهمن هیچ نتیجه‌ای درباره سیاست‌های این چپ نمی‌گیرد، و هیچگونه سیاست‌های آلترناتیوی را طرح نمی‌کند. بلکه صرفاً با «سکت» نامیدن آن‌ها گریبان خود را از ارزیابی

سیاست‌ها شان خلاص می‌کند، و ویژگی سبک کار این قبیل سازمان‌ها را (آن هم در شکل بسیار اغراق شده‌اش) به نفس حزیت و سازمان سیاسی نسبت می‌دهد. دور زدن سیاست و نسبت دادن سبک کار به نفس حزیت در نگاه اول هم نادرستی اش آشکار است؛ چرا که اگر حکیمی به تجربه تاریخی رجوع می‌کرد می‌توانست ببیند که حزب بلشویک (که اکنون در دیدگاه حکیمی مدل و نمونه‌اعلای سانتالیسم و انقلابیون حرفه‌ای است) ابداع چنین سبک کار بیگانه با سنت‌های جنبش کارگری را نداشت. جنبش کارگری روسیه از حضور هیچ کارگر بلشویکی محروم نشد؛ هرچند که این کارگر بلشویک، به زعم حکیمی، «سریاز گوش به فرمان» و «کارگر تشکیلات» بود. (و تنها برای کسانی که همیشه در مقام افسر و کارفرما بوده اند توصیف عضو حزب بمنزله «سریاز» و «کارگر» اثبات بی‌ارزشی چنین فونکسیون است). نه، طبق معمول حکیمی پروای انطباق ادعای خود با فاکت‌ها و واقعیت‌ها را ندارد، و در اثبات این‌که چنین سبک کاری ناشی از نفس سازمان سیاسی است همچنان در ذهن خود با مقوله‌ها بازی می‌کند. ناگزیریم استدلال او را گام به گام تعقیب کنیم.

می‌گوید: «در سنت چپ اصل بر مبارزه مخفی بوده و حتی این شکل از مبارزه به نوعی فضیلت تبدیل شده است.» و همین سبک کار متناظر با فعالیت مخفی برای سازمان‌های چپ انقلابی باعث می‌شود که اگر فعالان کارگری به آن‌ها بپیوندند از عرصه جنبش کارگری باید کنار بکشند. اما اصلاً این چپ چرا باید مبارزه مخفی کند و چرا باید از آن فضیلت بسازد؟ بلافاصله می‌گوید: «... به نوعی فضیلت تبدیل شده است. آن هم دقیقاً به این دلیل که نقطه عزیمت این چپ... صرفاً مبارزه با نظام سیاسی بوده و هست.» (۳۶)

یعنی چون هدف این چپ منحصر به مبارزه با نظام سیاسی است، این است که شکل مبارزه مخفی را باید اتخاذ کند. چندین سوال و ملاحظه اینجا پیش می‌آید، اما برای دیدن ادامه استدلال حکیمی فقط این سوال را اینجا طرح می‌کنیم: واقعاً چرا این چپ به مبارزه علیه کل نظام سرمایه‌داری مشغول نمی‌شود، آخر چرا صرفاً علیه رژیم مبارزه می‌کند؟ حکیمی می‌گوید: «سکتاریست‌ها توده‌های کارگران را برای به قدرت رساندن خودشان می‌خواهند»، و از جذب آحاد طبقه و تشکل‌های طبقه قصدشان این است که «به گروه یا سازمان یا حزب آنان کمک کنند که آن‌ها به قدرت سیاسی برسند.» (۳۷) و در پاسخ به انتقادات ما خیلی صریح‌تر این نکته را بیان می‌کند:

«فعالان گروه‌های چپ، علی‌القاعده، ... صرفاً فعالان گروهی - بهتر و صریح‌تر بگویم، فرقه‌ای - بوده و هستند که برای منافع و اهداف طبقات و اقشار غیرکارگری صرفاً با رژیم سیاسی و رسیدن - و در مورد برخی از آنان، خزیدن - به قدرت سیاسی مبارزه کرده و می‌کنند.» (۳۸)

پس زنجیره استدلال این است: (۱) سازمان‌های چپ به قدرت رسیدن

بیراهه سوسیالیسم

حزب خودشان (یا حتی گروه خودشان!) را هدف دارند؛ (۲) به این دلیل است که فقط با رژیم سیاسی حاکم مبارزه می‌کنند نه با نظام سرمایه‌داری؛ (۳) این اعلام جنگ به حکومت باعث می‌شود به شکل مخفی مبارزه کنند؛ (۴) الزامات چنین مبارزه‌ای سازمان «انقلابیون حرفه‌ای» و «سانترالیسم» و خلاصه «حزبیت» است؛ (۵) کارگرانی را هم که جذب می‌کنند به همین قبیل کارهای مخفی در جهت سرنگونی و کسب قدرت خودشان می‌گمارند و لذا جنبش جاری کارگری را از آن‌ها محروم می‌کند.

چند سطر پائین تر گام به گام این استدلال را محک می‌زنیم؛ اما در ابتدا، واقعا از کلیت این زنجیره استدلال، حتی اگر تک تک حلقه‌هایش صحیح بود، چه نتیجه ای می‌شود گرفت؟ منطقا، می‌توان نتیجه گرفت که: پس باید احزاب و سازمان‌های سیاسی ای خواست که برای به قدرت رسیدن طبقه کارگر مبارزه کنند نه برای حزب خودشان؛ احزابی که نه فقط با رژیم سیاسی حاکم، بلکه با نظام سرمایه‌داری در کلیت اقتصادی و سیاسی اش مبارزه کنند؛ چنین احزابی نیز به خاطر فقدان آزادی‌های سیاسی و دیکتاتوری دولت حاکم ناگزیر از اتخاذ شیوه‌های فعالیت مخفی اند، اما می‌باید این شیوه‌ها را با خلاقیت با شیوه‌های علنی که شکل طبیعی اعتراض و مبارزه توده‌های طبقه کارگر است ترکیب و تلفیق کنند؛ چنین حزبی باید مبتنی بر اتحاد داوطلبانه آگاه‌ترین و بهترین مبارزان طبقه کارگر در کلیه عرصه‌های مبارزه نظری و سیاسی و اقتصادی باشد تا هماهنگی و وحدت مبارزات متنوع کارگران را در عین تنوع فراوان اشکال و عرصه‌های مبارزه طبقه کارگر تأمین کند؛ و.. چنین استنتاجی حتی از مقدماتی که حکیمی می‌چیند منطقا ممکن است. اما حکیمی حتی این شق را بررسی نمی‌کند، و ما نمی‌دانیم چه ملاحظات منطقی و عقلی برای نادیده گرفتنش داشته است. بلکه از همین مقدمات، حکیمی نتیجه می‌گیرد که پس حزبیت برای مبارزه کارگران ضرر دارد و حضور فعالان سازمان سیاسی در جنبش کارگری مانع است. چنین استنتاجی نه فقط از چنان مقدماتی مجاز نیست، بلکه نادرست است چون بر مقدمات نادرستی هم متکی است. حلقه‌های این استدلال را یک به یک بررسی کنیم.

(۱) «هدف سازمان‌ها و احزاب چپ به قدرت رسیدن خودشان است. «چنین ادعایی را در اپوزیسیون چپ ایران تنها منصور حکمت با بحث "حزب و قدرت سیاسی" طرح کرده است. همان موقع هم مارکسیست‌ها جوایش را دادند و بسیاری از اعضاء "حزب کمونیست کارگری" (حکک) نیز به سبب طرح همین بحث از این حزب جدا شدند. طرح همین نظریه حکک را در جنبه چنان تناقضاتی گرفتار کرد که با گذشت چند سال مجددا در آن انشعابی در گرفت، و اکنون یک بخش شان به استقبال از موقعیتی که کسب قدرت توسط اسلحه تعیین می‌شود خود را با صدور اطلاعیه حول ایجاد یک گارد جاویدان مشغول جست و خیز نگهداشته اند؛ بخش دیگرشان نیز، به جبران جهش به جلویی که به خیال خود با بحث "حزب و قدرت

سیاسی" داشتند، همان مسیر رفته را دارند چشم بسته و عقب عقب بر می‌گردند. در بدو طرح این بحث‌ها هم بر منتقدان مارکسیست روشن بود که حکک با چرخش به این نظریه دستاویزی برای تبلیغات ضد کمونیسی فراهم می‌کند؛ اما برای آن منتقد غیرمارکسیستی نیز که ادعای هواداری از کارگران دارد دستکم از اخلاق به دور است که بر هر آنچه مارکسیست‌های ایران "از زمان رضاشاه تاکنون" گفته اند چشم ببندد و این استثناء حکک را دست بگیرد و پیراهن عثمان کند.

(۲) «سازمان‌های چپ فقط علیه رژیم سیاسی مبارزه می‌کنند نه علیه کلیت نظام سرمایه‌داری.» حتی اگر این حکم برای همه سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن (یا برای همه سازمان‌های چپ از زمان رضاشاه تاکنون) درست باشد، واضح است که معنایش این نیست که مبارزه علیه کلیت نظام سرمایه‌داری نیازی به مبارزه علیه رژیم سیاسی ندارد. بنابراین هیچ استنتاجی از این مشاهده فرضی در نفی حزبیت و مبارزه مخفی و مضر بودن آن‌ها برای طبقه کارگر نمی‌توان کرد.

(۳) «شیوه مبارزه مخفی ناشی از این نوع مبارزه ضد رژیمی است. «شیوه مبارزه مخفی ناشی از دیکتاتوری رژیم حاکم است. نخست باید تأکید کرد که، در کشوری چون ایران، پایه‌های مادی این دیکتاتوری از ضرورت پاسخگویی به نیازهای سرمایه در عصر حاضر شکل گرفته است. به همین دلیل، دیکتاتوری حاکم اساسا متوجه طبقه کارگر است. مبارزه طبقه کارگر بدون انقلاب و جارو کردن حکومت دیکتاتوری نمی‌تواند به سوی سوسیالیسم پیش رود. اما این از الفبای مبارزه سیاسی است که تا دیکتاتوری هست، نه فقط جریانات سوسیالیستی کارگری، بلکه هر جریانی که در استراتژی اش برچیدن رژیم حاکم (چه از طریق انقلاب، و چه از طریق کودتای حزبی یا ارتشی، و چه با اشغال خارجی) وجود داشته باشد ناگزیر است شیوه‌های مخفی سازمانگری و مبارزه را نیز اتخاذ کند. بنابراین شیوه‌های مخفی مبارزه را نمی‌توان مساوی خصلت ماوراء طبقاتی سرنگونی طلبی چپ غیرکارگری قرار داد. بطریق اولی، نفی شیوه مبارزه مخفی نیز اثبات خصلت کارگری هیچکس نیست.

(۴) معضل «انقلابیون حرفه‌ای» و «سانترالیسم». برخلاف آنچه حکیمی ادعا می‌کند (و شاید عموما چنین مشهور است)، هیچکدام از این مقولات از ضرورت کار مخفی استنتاج نمی‌شود، و ویژه احزاب سرنگونی طلب ماوراء طبقاتی هم نیست. شرایط کار مخفی و جو اختناق قطعاً بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد، اما موجدشان نیستند. مجبورم این‌ها را یک به یک و با درجه‌ای تفصیل توضیح دهم. اول "انقلابیون حرفه‌ای".

واقعا مشکل با کدام جزء این عبارت است، با "انقلابیون" اش یا با "حرفه‌ای" اش؟ "حرفه‌ای" بودن برخی مسئولیت‌ها ویژه حزب انقلابی نیست. وقتی کارگران تشکیل هر نهادی را لازم ببینند، این نهاد چه حزب باشد و چه اتحادیه، چه کانال تلویزیونی باشد یا بنگاه

بیراهه سوسیالیسم

مخالفت می‌کنند.

اما "سانترالیسم". سانترالیسم هم نهایتاً به اختناق ربطی ندارد، بلکه برای کارگران از ضرورت وحدت عمل طبقاتی شان سرچشمه می‌گیرد. تنها به حزب هم ربط ندارد؛ هر تصمیم‌گیری کارگران در مبارزه شان همین خصلت را دارد. وقتی مرجع مشروع یک نهاد کارگری در مورد امری تصمیم می‌گیرد، طبیعی است که کارگرانی که مشمول آن تصمیم هستند می‌پذیرند، و اگر این تصمیم مستلزم کاری است انجامش می‌دهند. در اتحادیه هم همینطور است. در انگلستان در اعتصاب طولانی کارگران معدن، بعد از گذشت چند ماه اکثریت کارگران با ادامه اعتصاب در آن وضعیت شاق موافق نبودند، اما بنا به تصمیم رهبر محبوب اتحادیه معدنچیان، آرتور اسکارگیل، چند ماه دیگر هم به اعتصاب ادامه دادند تا اتحادیه سرانجام از اعضا همه پرسى کند، و تا اسکارگیل ختم اعتصاب را اعلام نکرده بود به سر کار بازنگشتند. هم اکنون در ایران می‌بینیم که هیأت مدیره سندیکای شرکت واحد فراخوان اعتصاب می‌دهد. این بیشک یک عمل "سانترالیستی" است، چرا که از همه کارگران شرکت واحد برای شروع اعتصاب رأی نگرفته اند؛ اما پشتیبانی کارگران شرکت واحد از فراخوان اعتصاب بهترین گواه است که هیأت مدیره سندیکا از نظر کارگران شرکت واحد نماینده مشروع آنهاست.

توده کارگران با این نوع "سانترالیسم" مشکلی ندارند؛ این مکانیسم طبیعی حرکت طبقه کارگر است. وجود دیکتاتوری و اختناق سیاسی البته درجه سانترالیسم را برای کشورهایی نظیر ایران عموماً افزایش می‌دهد. هر کمیته اعتصابی در ایران امروز به ناگزیر باید نقشه‌اش برای گام‌های بعدی را کاملاً سری نگاه دارد، در برگزاری جلسات مخفی کاری کند، و خیلی از اوقات بدون رعایت ضوابط اساسنامه ویژه‌ای تصمیم بگیرد. کسی که با اعتصاب (مثلاً) در ایران خودرو مخالف است ولی علت مخالفتش را این ذکر کند که فراخوان "عده‌ای از کارگران ایران خودرو" به اعتصاب عملی سانترالیستی است، از طرف کارگران جدی گرفته نمی‌شود و به او فقط می‌خندند. و اینکه "عده‌ای از کارگران ایران خودرو" هم هر روز چنین فراخوانی نمی‌دهند، و در فراخواندن کارگران به اعتصاب هزار و یک پارامتر را در نظر می‌گیرند، از آن روست که بر شرایط مشروعیت و مقبولیت چنین فراخوانی نزد کارگران ایران خودرو واقف اند. ضرورت مخفی‌کاری در شرایط اختناق متأسفانه چنین محدودیتهایی می‌آفریند، و روشن است که برای احزاب انقلابی چنین محدودیتهایی بیشتر است. (آیا واقعا لازم است نقش اختناق در محدودیت گذاشتن بر سوخت و ساز درونی سازمان‌های انقلابی را در کشوری توضیح داد که هیأت مدیره سندیکای علنی‌اش ناگزیر است در طول اعتصاب مخفی شود؟) مقوله "سانترالیسم دموکراتیک" در حزب انقلابی کارگری دقیقاً به این معناست که مراکز تصمیم‌گیری حزب باید از مشروعیت نزد اعضای حزب برخوردار باشند، و انتخاب دموکراتیک این مراکز را ضامن این مشروعیت قرار می‌دهد. نزد حکیمی، در کنار "انقلابیون حرفه‌ای"، مقوله "سانترالیسم دموکراتیک" نیز علت دیگری برای کشف "سکتاریسم"، یعنی حزیت، بعنوان ام الامراض است. اینجا هم

انتشاراتی، بالاخره باید عده مناسبی را از میان خودشان یا معتمدین خودشان انتخاب کنند و برای انجام فونکسیون‌های نهاد مربوطه بگمارند. اگر روزی کارگران بتوانند تلویزیونی مثل کانال الجزیره راه بیندازند تا دنیا اخبار و تفاسیر را از دید کارگران بشنود، باید یک عده خبرنگار و تحلیل‌گر و گوینده و مهندس و تکنیسین مناسب را به این منظور سازمان دهند، به این‌ها پول بدهند تا هزینه زندگی شان را تأمین کنند، و به این ترتیب است که آن‌ها "حرفه‌ای" می‌شوند. وقتی کارگران اتحادیه می‌سازند، باید یک پست‌هایی را هم برای انجام امور اتحادیه پر کنند. از زمان کمون پاریس آموخته‌ایم که به چنین مسولان "حرفه‌ای" دستمزدی بیش از دستمزد متوسط یک کارگر نپردازیم، و برای اینکه جا خوش نکنند و بوروکرات نشوند، حتی المقدور محدودیت ادواری برای پست‌های تصمیم‌گیرنده بگذاریم تا بین افراد مختلفی بچرخد. اگر حکیمی با همین‌ها هم مخالف است (و هستند آنارشیست‌هایی که با همین‌ها هم مخالفند)، من واقعا نمی‌فهمم چرا مترجم حرفه‌ای بودن کار غلطی نیست، اما اگر همین مترجم را انتشاراتی‌ای که ادبیات کارگری ترجمه می‌کند استخدام کند، و اگر این انتشاراتی مال یک حزب باشد، آنگاه این مترجم تبدیل به "انقلابی حرفه‌ای" و ام الفساد می‌شود. نمی‌فهمم چرا ژورنالیست حرفه‌ای نشریه یا رادیو و تلویزیون حزب کارگران بودن کار خطرناکی برای "تشکل علیه سرمایه" می‌تواند به حساب بیاید.

کادر حرفه‌ای داشتن در همه احزاب رایج است، و ربطی هم به اختناق ندارد. کمالینکه احزاب سوسیال دموکرات اروپا هم یک عده کادر تمام وقت دارند که حزبشان را می‌چرخانند. نظریه‌بافی‌های حکیمی و امثالش، با مقولاتی چون "سکتاریسم" و "سرباز گوش به فرمان" و "بخش اعلامیه" و غیره، ابتدا متوجه چنین احزاب و کادرهای حرفه‌ای چنین احزابی (که عموماً بوروکرات هستند) نیست. در تبیین امثال حکیمی، احزاب چپ رفرمیست (همانطور که بالاتر دو بار دیدیم)، هر چقدر هم "کادر حرفه‌ای" داشته باشند، از شمول مخاطرات و صدماتی که "سکتاریسم"، یعنی حزیت و حزب داشتن، به جنبش طبقه کارگر می‌زند خارج اند. اما احزاب و سازمان‌های انقلابی (چه غیرکارگری و چه کارگری)، وقتی عین همان مسأله را دارند، وقتی برخی وظایف تشکیلات حزبی شان را، نه بمنزله شغل یا پست، بلکه بعنوان مسئولیت انقلابی بر دوش عده‌ای از رفقا شان می‌گذارند، وقتی مقوله "کادرهای حرفه‌ای" به سبب محتوای فعالیت چنین حزبی معادل با "انقلابیون حرفه‌ای" می‌شود، همین امر برای منتقدین ما معضل ساز می‌شود. کسی که "کادرهای حرفه‌ای" را برای اتحادیه و تلویزیون و انتشارات می‌فهمد، اما "کادرهای حرفه‌ای" برای حزب انقلابی کارگران را نمی‌فهمد، مشکلش نه با تمام‌وقت بودن و حرفه‌ای بودن برخی مسئولیت‌ها در چنین حزبی، بلکه با آن فعالیت است که به دوش چنین کادر حرفه‌ای گذاشته شده. از نفی "انقلابیون حرفه‌ای" نیست که به نفی فعالیت‌های یک حزب انقلابی و کشف "سکتاریسم" رسیده اند؛ قضیه برعکس است؛ چون خود فعالیت‌های حزب انقلابی را نمی‌خواهند، با انجام برخی از آن‌ها توسط کادرهای حرفه‌ای

بیراهه سوسیالیسم

قضیه بر عکس است. ضرورت عمل متحد طبقاتی با نسل‌ها تجربه این سنت‌ها را در میان کارگران تثبیت کرده است؛ این‌ها اکنون "مکانیسم‌های اساسنامه‌ای" نیستند، بلکه روش طبیعی و غریزی مبارزه طبقه کارگر شده‌اند. منتقدین ما هم چه بسا با "سانترالیسم" طبیعی جنبش کارگری مشکلی نداشته باشند (چون نمی‌توانند داشته باشند). بهر رو این روشن است که از مخالفت با "سانترالیسم" شروع نکرده‌اند تا به نفی حزب انقلابی برسند؛ بلکه نفی حزب انقلابی را به بهانه ملاحظه بر "سانترالیسم دموکراتیک" و "انقلابیون حرفه‌ای" تبلیغ می‌کنند.

۵) "واداشتن کارگران به کارهای ناهمخوان با فعالیت در جنبش کارگری". این واقعیتی است که سبک کار سازمان‌های چپ غیرکارگری در دوره انقلاب بهمن با مکانیسم‌های طبیعی جنبش کارگری عموماً غریبه بود. اما، برخلاف آنچه حکیمی توصیه می‌کند، سبک کار غیرکارگری سازمان‌های سیاسی دوره انقلاب بهمن موجبی برای تخطئه سازمان و حزب انقلابی نیست، بلکه مهمترین درس تجربه چپ انقلاب بهمن ضرورت حزب انقلابی کارگری است. همانطور که بالاتر به تفصیل اشاره شد، سبک کار ناهمخوان با الزامات زیست و مبارزه کارگران ناشی از استراتژی و سیاست‌هایی بود که سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن، بنا به تحلیل نادرست خود از دینامیسم انقلاب، دنبال می‌کردند. استراتژی سیاسی‌ای که بر نقش محوری تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر برای انقلاب استوار باشد، سیاست‌هایی که در دل هر مبارزه دموکراتیک و هر انقلابی نیز افزایش آگاهی و اتحاد کارگران و پیشروی به سوی سوسیالیسم را دنبال کند، نمی‌تواند بر هیچ سبک کاری جز مکانیسم‌های طبیعی زندگی و مبارزه کارگر اتکاء کند.

هر حلقه استدلال حکیمی نادرست یا دستکم در خود نامنسجم و دوپهلوست، و حتی مرتبط کردن این حلقه‌ها در یک زنجیره استدلال تنها با مغالطه و برای گرفتن نتیجه دلخواه او انجام شده است.

خلاصه کنیم: دیدگاه حکیمی با معضل تشکل توده‌ای کارگران آغاز کرد، و فعالیت جریان‌های چپ "از زمان رضاشاه تاکنون" را مانع اصلی، یا گره اصلی، برای ایجاد تشکل ضد سرمایه‌داری دانست. وقتی دلایل چنین ادعای عجیبی را نزد او جویا شدیم دو دلیل متمایز یافتیم. یکی این حکم کهنه و مبتذل که حضور چپ در جنبش کارگری بهانه سرکوب تشکل‌ها بوده است، و دیگری این که عضویت فعالان کارگری در سازمان‌های سیاسی سبک کاری به آن‌ها تحمیل می‌کند که موجب محروم شدن جنبش کارگری از حضور چنین فعالینی می‌شود. حتی اگر این مورد دوم تماماً واقعیت داشت، درسی که یک فعال سوسیالیست از چنین تجربه تاریخی‌ای می‌گیرد این است که ملزومات تصحیح چنین سبک کاری را تا سطح سیاست‌های ناظر بر آن دنبال کند، و خواهان چنان سازمان سیاسی با چنان مشی و سیاستی باشد که این نقیصه را نداشته باشد؛

کمایینکه آگاه‌ترین فعالان طبقه کارگر ایران از مسیرهای گوناگون به چنین نتیجه‌ای رسیده‌اند. حکیمی، اما، با یک سلسله استدلال معیوب، از سکوی دلسوزی برای محروم نشدن جنبش کارگری از فعالانش، به مضر خواندن حزبیّت و مبارزه سیاسی انقلابی جهش می‌کند (۳۹). دو مقوله «حزبیّت» و «مبارزه انقلابی» در دیدگاه حکیمی کاملاً وحدت دارند و دو روی یک سکه‌اند. در دیدگاه حکیمی حضور فعالان سازمان‌های سیاسی انقلابی در جنبش کارگری مسأله ساز است، نه حضور فعالان احزاب بطور کلی. چرا که، همانطور که دیدیم، بنا به دیدگاه حکیمی حضور فعالان احزاب رفرمیست چپ (و جریان‌های لیبرال) در جنبش کارگری نه بهانه سرکوب تشکل‌ها می‌شود، و نه مستلزم آن چنان فعالیت مخفی‌ای است که با سبک کاری "فرقه‌ای" ناشی از آن جنبش را از حضور فعالان رفرمیست "محروم" کند. این است که برای حکیمی "سکتاریسم" مسأله است، یعنی سازمان‌های سیاسی انقلابی‌ای که در شرایط اختناق امکان فعالیت علنی شان محدود است. طرفه اینکه وقتی هم سبک کار شان اصلاح شده و فعالان شان در جنبش کارگری بطور طبیعی حضور دارند، حکیمی با فریاد "کارگران را از این‌ها محروم می‌کنند" نور چراغ قوه‌اش را روی آن‌ها می‌اندازد! از میان دو دلیل حکیمی، همان اولی دلیل واقعی است. "سکتاریسم" صرفاً لباس گشاد تئوریک برای بیان "خطر سرکوب تشکل به سبب حضور چپ" است، و مبارزه با "گره اصلی" سکتاریسم صرفاً اقدام پیشگیرانه برای حذف این خطر است.

۱۱- چپ و استراتژی سیاسی

نظر حکیمی در زمینه استراتژی تماماً خصلت‌نمای دیدگاه اوست. در این بخش نخست بطور اثباتی به جایگاه استراتژی سیاسی نزد مارکسیست‌ها اشاره می‌کنم و بعد مشخصاً به اهمیت آن برای جنبش کارگری در شرایط مشخص امروز ایران می‌پردازم، تا در بخش بعد نظرات حکیمی در مورد استراتژی را بطور اثباتی واری می‌کنیم.

پیش از مارکس بهترین مکاتب سوسیالیستی وظیفه خود را بدست دادن طرح‌های هرچه جامع‌تری از جامعه آلمانی سوسیالیستی می‌دانستند. این کار لازم بود تا با اثبات برتری عقلانی چنین جامعه آلمانی به نظام موجود، یا با نشان دادن فایده همگانی آن در عمل از طریق آزمایش موفق چنین طرح‌هایی در مقیاس کوچک، تمام جامعه را (و بخصوص طبقات و اقشار در مسند قدرت را) به ضرورت بازسازی نهادهای اجتماعی قانع کنند. چنین مکاتب اتویپائی برای همه چپ‌آشناست، و این را نیز می‌دانیم که این مکاتب پیشامارکسی، علیرغم کاستی‌ها شان، بیشک منتقد نظام سرمایه‌داری بودند، و دگرگون کردن نهادهای این نظام را به سبب پیامدهای ناگوارش برای طبقات فرودست، و نزد برخی شان بویژه برای طبقه کارگر، خواستار بودند. از زاویه بحث این بخش، اما، اینجا دقیق شدن در استراتژی این مکاتب و ربط این قبیل استراتژی‌ها به درک اتویپیک آن‌ها از سوسیالیسم مورد تأکید است. برای این مکاتب تلاش برای اشاعه سیستم نظری شان راه رسیدن به سوسیالیسم بود: "گویا تنها کافی است نظام عقیدتی آنان فهمیده شود، تا به عنوان بهترین طرح ممکن

بیراهه سوسیالیسم

برای بهترین جامعه ممکن، مورد پذیرش قرار بگیرد." (مانیفست کمونیست)

با مارکس تحولی بنیادی در تئوری سوسیالیستی، چه از لحاظ تبیین مشخصات جامعه سوسیالیستی آینده و چه از لحاظ تعقیب مسیری برای تحقق سوسیالیسم، ایجاد می‌شود. این نکته دانسته عمومی است که با مارکس کار تئوری سوسیالیستی، بجای اثبات برتری عقلانی جامعه سوسیالیستی آینده بر جامعه موجود سرمایه‌داری، مطالعه و شناخت قانونمندی نظام سرمایه‌داری شد؛ یعنی نشان دادن سیر تاریخی تضادهای عینی‌ای در اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری که خود عروج سوسیالیسم را ممکن و ضروری می‌سازد. نزد مارکس، سرمایه‌داری نه به سبب ناهمخوانی با حقایق فلسفی و احکام اخلاقی (عقلانیت، عدالت، انسانیت، ...)، بلکه به سبب دینامیسم عینی خود این نظام، یعنی نهایتاً به سبب واقعیت استثمار، و در نتیجه مقاومت و مبارزه گریز ناپذیر استثمار شدگان، تاریخاً محکوم به بحران و زوال است. اما اینجا تأکید بر جنبه دیگری از نتایج تئوری مارکس لازم است؛ یعنی بر استراتژی مبارزاتی‌ای که تئوری مارکس برای رسیدن به سوسیالیسم می‌گشاید.

نقد تئوریک مارکس بر سرمایه‌داری صرفاً بیان نظری نقد مادی‌ای است که بطور عینی در جامعه کاپیتالیستی حاضر است؛ یعنی مبارزه اجتناب ناپذیر استثمار شونده‌گان. پس یگانه مسیر تحقق سوسیالیسم پیشروی مبارزه همین استثمار شونده‌گان، یعنی پیشروی مبارزه طبقاتی کارگران است. تحقق سوسیالیسم موقوف به در دست داشتن طرح هرچه جامع‌تری از جامعه آینده نیست، بلکه در گرو دگرگون کردن آن بنیادی‌ترین ساختار در نظام اقتصادی موجود است که تمام روابط موجود اجتماعی و سیاسی را مقید می‌کند و شکل می‌دهد؛ یعنی الغاء نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی. چون تنها با لغو مالکیت خصوصی می‌توان به تضاد منافع طبقات و مبارزه طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار پایان داد، پیروزی برای مبارزه طبقاتی کارگران از نظر عینی هیچ معنایی جز لغو مالکیت خصوصی ندارد. انقلاب اجتماعی‌ای که نابودی نهاد مالکیت خصوصی بورژوازی را عملی می‌کند، از لحاظ عینی هدف نهایی‌ای است که تمام مبارزه طبقاتی کارگران ناگزیر باید در جهت آن سیر کند. با لغو مالکیت خصوصی، یعنی با اقدام نهایی انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، مشخصات جامعه نوینی که بر استثمار استوار نیست در عمل عروج خواهد کرد و شکل خواهد گرفت. تحقق جامعه آینده نیازی به تصویرپردازی هرچه جامع‌تر ندارد. برای پیشروی بسوی سوسیالیسم، بجای تدقیق تصویرپردازی از سوسیالیسم، باید مبارزه طبقاتی جاری کارگران را تقویت کرد، یعنی موانع نظری و عملی پیشروی‌اش را کنار زد.

با مارکس، نقش تئوری برای سوسیالیست‌ها "درک روشن مسیر پیشروی، شرایط، و نتایج عمومی جنبش پرولتاریائی" شد. و خاصیت

چنین درک تئوریک چیزی جز این نیست که مارکسیست‌ها را قادر کند تا "پیشروترین و مصمم‌ترین بخش احزاب طبقه کارگر در هر کشور باشند، یعنی بخشی که سایر بخش‌ها را به جلو سوق می‌دهد." (مانیفست کمونیست) بطور خلاصه، با مارکس سوسیالیسم از یک مکتب نظری به یک جنبش اجتماعی بدل می‌شود؛ جنبشی که مسیر تحقق سوسیالیسم را، نه در تأملات فلسفی و اشاعه روشنگری، بلکه در عرصه مبارزه سیاسی انقلابی طبقه کارگر پی می‌گیرد.

از نیمه قرن نوزدهم، از وقتی جنبش طبقه کارگر تاریخاً آن قدر رشد یافته بود که وارد عرصه مبارزه سیاسی انقلابی شود، تمام مکاتب سوسیالیستی‌ای که دستگاه فکری خود را همچون انجیل جدید رستگاری به کارگران عرضه می‌کنند، "با شدت تمام در برابر همه جنبش‌های سیاسی کارگران - که گوئی از بی ایمانی کور نسبت به انجیل جدید ناشی می‌شود - می‌ایستند." (۴۰) از همین رو، از زاویه بحث حاضر، دقیق‌تر شدن در مقوله استراتژی در وضعیت امروز ایران حیاتی است.

گفتن ندارد که مهم‌ترین مانع برای سوسیالیسم در کشورهای مثل ایران دیکتاتوری و اختناق سیاسی است. کسب آزادی‌های دموکراتیک برای طبقه کارگر ایران تنها برای ایجاد و حفظ تشکل‌های توده‌ای ضرورت نمی‌یابد، بلکه کلاً برای طبقه کارگر در هر گام از مبارزه در هر عرصه‌ای، از بهبود وضعیت اقتصادی گرفته تا ارتقاء فرهنگی، و البته برای پیشروی سیاسی، وجود آزادی‌های سیاسی لازم و مفید است. مارکسیسم تبیین روشنی از رابطه دموکراسی و سوسیالیسم بدست می‌دهد، اما این فقط در یک سطح انتزاعی و مربوط به رابطه منطقی این دو مقوله نیست. بلکه مارکسیسم در عین حال دستگاه تئوریک فراهم می‌کند که چون ابزاری تنها با بکار بردن آن در تحلیل شرایط یک جامعه مشخص طبقه کارگر می‌تواند استراتژی سیاسی روشنی داشته باشد. در ایران امروز نیز برای طرح هر استراتژی سیاسی برای کسب آزادی‌های سیاسی باید بدواً به چنین سؤالاتی پاسخ داد: رابطه رژیم دیکتاتوری موجود و نظام اقتصادی سرمایه‌داری چیست؟ دیکتاتوری موجود منافع چه طبقه و قشرهایی را تأمین می‌کند؟ کدام طبقات و اقشار واقعا سودی در بقای دیکتاتوری ندارند؟ ظرفیت واقعی طبقات مختلف برای طرح خواسته‌های دموکراتیک و مبارزه برای آنها چیست؟ به چه اشکالی و تا کجا برای دموکراسی می‌توانند مبارزه کنند؟ با چه تحولاتی منافع‌شان تأمین می‌شود؟ دولت دموکراتیکی که پایداری آزادی‌های سیاسی را تضمین کند بر کدام طبقه یا طبقات می‌تواند متکی باشد؟ و نظایر این‌ها.

مانیفست کمونیست به چنین پرسش‌هایی برای کشورهای مختلف اروپای ۱۸۴۸ که انقلابی را (عموماً ولی نه تماماً) علیه رژیم‌های غیردموکراتیک پیش‌سرمایه‌داری از سر می‌گذراندند پاسخ می‌دهد، و خود مارکس و انگلس بر همین مبنا عملاً درگیر انقلاب در آلمان شدند. در نخستین دهه‌های قرن بیستم، در پرتو سه انقلاب روسیه ظرف تنها دوازده سال، این دستگاه تئوریک با لنین چنان به کار

بیراهه سوسیالیسم

گرفته شد و چنان بسط یافت که تجزیه و تحلیل طیف بسیار وسیعی از مسائل مبارزه سیاسی انقلابی، از پایه‌های ترین سوالات استراتژیک گرفته تا ظریفترین نکات تاکتیکی، را ممکن کرد؛ و مفاهیم و شیوه‌های تحلیلی به دست داد که نه فقط برای چپ‌ها بلکه برای همه آن‌ها که پرداختن به سیاست را جدی می‌گیرند آشنا و مورد استفاده بوده است: تحلیل مشخص تاریخی از ظرفیت دموکراسی خواهی بورژوازی؛ شرایط پیروزی یک انقلاب دموکراتیک؛ چگونگی گذار از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی؛ شرایط تأمین همونی طبقه کارگر در مبارزه همگانی برای دموکراسی؛ برخورد طبقه کارگر به مسأله ملی؛ برخورد به جنبش دهقانی؛ شرایط ائتلاف با نیروهای طبقات غیرکارگر؛ معیارهای تشخیص موقعیت انقلابی؛ شاخص‌های دوره‌های مختلف تاکتیکی؛ چگونگی تلفیق کار مخفی و علنی؛ شرایط استفاده سوسیالیست‌ها از پارلمان بورژوازی؛ اشکال هدایت اعتصاب و تظاهرات؛ شرایط دست زدن به قیام؛ و...

اگر چنین لیست بلندبالایی از درافزوده‌های لنین به تئوری سیاسی در مارکسیسم را نقل می‌کنم به این سبب نیست که خیال می‌کنم ارجاع به لنین امروز هم خیلی‌ها را قانع می‌کند؛ برعکس، می‌دانم که با خواندن همین نیم پاراگراف بسیاری ابرو درهم می‌کشند. ولی قصدم از این لیست دقیقاً این است که به این مخالفان لنین (و مشخصاً آقای حکیمی) یادآوری کنم که، اگر به دلایل شخصی لنین را نمی‌پسندید حرفی نیست، اما اگر در جنبش کارگری دارید کنار گذاشتن لنین را تبلیغ می‌کنید موظفید همزمان تئوری سیاسی آلترناتیوی را به ما معرفی کنید که دستکم توان جواب دادن به نیمی از چنین مسائل ما را که با رجوع به لنین پاسخ منسجمی برایش می‌گیریم در خود داشته باشد.

سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن، هر اشکالی که داشتند، هم مقوله استراتژی سیاسی برای شان محوری بود و هم برای تبیین چنین استراتژی‌ای بر جایگاه دستگاه تئوریک که باید بر تحلیل شرایط مشخص حاکم باشد واقف بودند. البته امروز، یعنی بیش از گذشت ربع قرن از انقلاب بهمن، برای همه روشن است که استراتژی سیاسی‌ای که سازمان‌های چپ در آن مقطع تعقیب می‌کردند کارساز نبود. اما، همانطور که پیشتر اشاره شد، گذشته از این مشاهده ساده، بحث‌های انتقادی در چپ ایران نشان داده است که علت این ناکامی را تحلیلاً می‌باید در دو سطح متمایز جستجو کرد: یکی این که بسیاری از سازمان‌های چپ دوره انقلاب بهمن در تشخیص واقعیات به سطحی‌گری (و امپریسیسم) یا آرزومندی درغلطیدند، و دیگری این که درک آن‌ها از تئوری مارکسیسم، یعنی از ابزار تئوریک که برای تحلیل این واقعیات و طراحی استراتژی بکار می‌گرفتند، با کژی‌ها و کاستی‌های بسیار همراه بود. بنابراین، درسی که از این تجربه انقلاب بهمن برای چپ ایران بدست می‌آید عبارت است از، اولاً حساسیت بسیار بیشتر به شناخت عینی از واقعیات جاری، بخصوص تأکید بر واقع‌بینی مبری از ظفرنمونی و رمانتیسم

(حتی رمانتیسمی انقلابی)؛ و ثانیاً، حساسیت بیشتر به ابزارهای تئوریک، یعنی برخورد علمی به مارکسیسم بمنزله میراث تئوریک جنبش جهانی طبقه کارگر، و باور عقلانی به برتری نظری این تئوری در تبیین مسائل پیشروی طبقه کارگر. از چنین درسی خودبخود استراتژی واحدی نتیجه نمی‌شود، اما بحث بر سر استراتژی میان فعالان چپ را به مباحثه‌ای با معیارهای عینی و عقلانی بدل می‌کند.

در حال حاضر دیدگاه‌های مختلفی در میان فعالان چپ در مورد استراتژی وجود دارد (چه آگاهانه و بشکل فرموله، و چه بطور تلویحی و مبهم). نقطه نظر ما درباره استراتژی و تفاوت‌هایش با نظرات موجود در چپ ایران روشن است (۴۱). از زاویه بحث حاضر، تنها تأکید به این نکته لازم است که در دیدگاه ما، این باور که در شرایط امروز ایران هر گام پیشروی برای کسب آزادی‌های فردی و سیاسی بدون تعرض به سرمایه ممکن نیست، این باور که ستون فقرات هر جنبش واقعی برای کسب آزادی را تنها تحرک سوسیالیستی طبقه کارگر می‌تواند شکل دهد، و این باور که کسب وسیع‌ترین آزادی‌های دموکراتیک تنها با پیشروی انقلاب به ایجاد دگرگونی در اقتصاد کاپیتالیستی می‌تواند پایدار بماند (۴۲)، از واقعیت مبرم بودن خواست کسب آزادی‌های دموکراتیک ذره‌ای کم نمی‌کند؛ بلکه تنها راه واقعی تحقق این خواسته را نشان می‌دهد. گفتن این که بدون سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی و دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه هیچ حرفی از سوسیالیسم نمی‌تواند در میان باشد این‌همان‌گویی است. و از روز روشن‌تر است که هر گام از پیشروی کارگران، هر اقدامی که اتحاد و آگاهی جمعی و تلاش برای ارتقاء موقعیت کارگران را تقویت کند، تنها همراه با کنار زدن عملی اختناق سیاسی حاکم میسر می‌شود. برای دانستن این نکات حتی لازم نیست آدم مارکسیست باشد و تبیین تئوریک از رابطه مبارزه برای دموکراسی و سوسیالیسم داشته باشد: وجود خواست آزادی و دموکراسی نه فقط در میان کارگران، بلکه در میان اقشار وسیع و گروه‌های بزرگ جامعه، در میان زنان، دانشجویان، نویسندگان و هنرمندان، در میان اقلیت‌های ملی و قومی و دینی، همه و همه مسأله کسب آزادی‌های دموکراتیک را به مسأله عمومی جامعه ایران بدل کرده است. در ایران امروز هیچ جنبشی بدون پاسخ دادن به این مسأله محوری سیاسی-اجتماعی نمی‌تواند جنبشی توده‌ای شود.

دقیقاً به سبب گسترش همگانی خواست آزادی و دموکراسی در جامعه‌ای مثل ایران امروز، نه فقط درک بخش‌های وسیعی از توده مردم از مسیر کسب آزادی‌های دموکراتیک مبهم و نامنسجم است، بلکه طبقات و گروه‌های بالادست جامعه، که نه قادر به برقراری آزادی‌های دموکراتیک هستند و نه منافع آنها با دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه سازگار است، نیز برنامه‌های خود برای تقویت موقعیت و تثبیت منافع خود را بعنوان راهی (غالباً راهی تدریجی) برای رسیدن به دموکراسی ارائه می‌دهند. در ایران امروز "گفتمان" حاکم گفتمان مدرنیته است که، در اشکال مختلف، از "مردمسالاری

بیراهه سوسیالیسم

توجه به وضعیت سیاسی ایران و دیکتاتوری رژیم حاکم، چنین راه‌حلهایی را واقع بینانه و شدنی تشخیص می‌دهند. تنها راه مقابله واقعی با رفرمیسم این است که بی‌پایگی استراتژی سیاسی لیبرالی‌ای را نشان داد که در تبلیغات صرفاً صنفی رفرمیست‌ها در جنبش کارگری، تلویحا یا صراحتاً، مفروض است.

افشای بی‌پایگی استراتژی لیبرال‌ها تنها محدود به نقد پلاتفرم‌ها و سیاست‌های آن‌ها نیست، بلکه نقد پلاتفرم و سیاست‌های لیبرالی در عین حال شرط لازم طرح و تبلیغ استراتژی سیاسی آلترناتیو سوسیالیستی است؛ یعنی استراتژی‌ای که، با شناخت دقیق و واقع‌بینانه از وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران (و وضعیت بین‌المللی)، فرارویدن جنبش‌های موجود به یک انقلاب تمام عیار را در چشم انداز می‌گذارد. استراتژی‌ای که در هر گام از مبارزات جاری، و از جمله در هر گام از مبارزه برای ایجاد تشکلهای کارگری نیز، با طرح اهداف محدود و مشخص، و با تکیه بر قدرت اتحاد کارگران (و با جلب پشتیبانی جنبش‌های اجتماعی و همبستگی بین‌المللی) نشان دهد که می‌تواند آن میزان نیرو بسیج کند که اختناق را در عمل بشکند و دستگاه سرکوب را در عمل چند گام به عقب براند.

آنچه تا اینجا در این بخش گفتیم برای نشان دادن اهمیت مسأله استراتژی سیاسی برای جنبش کارگری در شرایط امروز ایران باید کافی باشد. اما لازم است در ادامه مباحث همین بخش یک معضل عملی را هم بررسی کنیم که درست به سبب چنین جایگاهی برای استراتژی معضل مؤکدی می‌شود: اگر در شرایط حاضر داشتن افق استراتژیک واحدی چنین جایگاه مهمی برای طبقه کارگر ایران دارد، آیا وجود استراتژی‌های مختلف نزد سازمان‌های چپ (یا اغتشاش و غیاب استراتژیک نزد اکثر سازمان‌های چپ) خود در عمل عاملی برای گیجی و پراکندگی در میان کارگران نیست؟

این بیشک درست است که سازمان‌های سیاسی چپ ایران (حتی وقتی استراتژی منسجمی طرح نمی‌کنند) راه‌های گوناگونی برای مبارزه با رژیم حاکم و مسیرهای متفاوتی برای کسب آزادی‌های سیاسی را در عمل تبلیغ می‌کنند. بویژه در شرایط امروز ایران، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های صفت‌بندی سازمان‌های سیاسی چپ ایران همین مسأله استراتژی است. بدون پرداختن به مقوله استراتژی نمی‌توان درک درستی از اختلاف نظر بین سازمان‌ها و احزاب چپ ایران داشت. بطور کلی، این واقعیت که در میان سازمان‌های چپ اختلاف نظر وجود دارد سال‌هاست که از جانب برخی فعالان چپ (چه فعالان متشکل در سازمان‌های سیاسی و چه فعالان منفرد) بمنزله علت اصلی عدم توفیق چپ در جلب توده کارگران، یا در مواردی حتی بمنزله علت اصلی متحد نبودن طبقه کارگر، تلقی شده است. استدلال‌های چنین برداشتی عموماً این است که، چون بخش بزرگی از فعالان پیشرو کارگری به سازمان‌های مختلف چپ سمپاتی دارند، توده کارگران در پذیرش چپ دچار سرگشتگی می‌شوند و با شک و احتیاط به چپ برخورد می‌کنند. یا این که تعلق خاطر سازمانی باعث می‌شود تا بسیاری از فعالان جنبش کارگری نتوانند فعالیت مشترک و واحدی

بقیه در صفحه ۴۸

دینی" گرفته تا دموکراسی لیبرالی و "دموکراتیزاسیون" امپریالیستی، به صراحت موقعیت مسلط بورژوازی ("طبقه متوسط") و رونق سرمایه‌داری صنعتی را راه تحقق خواست آزادی و دموکراسی توده مردم تبلیغ می‌کند. برای مقابله با نفوذ چنین نظراتی تنها راه مؤثر این است که فعالان چپ آلترناتیو استراتژیک سوسیالیست‌ها را برای کسب آزادی‌های دموکراتیک را در مقابل استراتژی‌های طرح شده قرار دهند. و نهایتاً با نشان دادن قدرت اجتماعی طبقه کارگر در عمل، پشتیبانی و همراهی جنبش‌های اجتماعی حق‌طلبانه را، مشخصاً جنبش زنان، جنبش دانشجویان و جنبش خلق کرد را، برای تعقیب استراتژی سوسیالیست‌ها جلب نمایند.

این که مطالبه آزادی و دموکراسی مسأله گرهی جامعه ایران است واقعیتی عینی است که همه جریان‌ها موجود در جامعه ایران، حتی آنها که صرفاً خواسته‌های صنفی یا محدود به گروه‌های خاصی را موضوع کار خود قرار داده اند، عملاً باید به آن پاسخ دهند. از فعالان خواسته‌های صنفی هنرمندان و نویسندگان گرفته تا فعالان مطالبات صنفی دانشجویان، و تا آن فمینیست‌های غیرسیاسی‌ای که خواسته‌های تک‌موردی حقوقی‌ای برای زنان طرح می‌کنند، در هر گام از فعالیت خود ناگزیرند برای مخاطبان توضیح دهند که در تعقیب همین خواسته‌های غیرسیاسی با مانع آشکار اختناق و خودکامگی رژیم اسلامی چه می‌کنند. در جنبش کارگری هم طبعاً چنین است، و از همین روست که فعالان جناح راست جنبش کارگری، یعنی رفرمیست‌ها ("سندیکالیست‌ها") هم واقعا نمی‌توانند مخاطبان خود را به واقع‌بینانه بودن و کارساز بودن مشی‌ای که در جنبش کارگری تبلیغ می‌کنند قانع کنند، مگر اینکه نقشه‌های خود برای ایجاد اتحادیه‌ها را در متن و در همراهی با یک جنبش وسیع اصلاح طلبی دولتی یا شیوه‌های تدریجی اپوزیسیون لیبرال ارائه دهند. (کما اینکه تا دوم خرداد در مجلس و دولت بود صراحتاً اتکاء به احزاب جبهه دوم خرداد نظیر مشارکت یا حتی وزارت کار خاتمی را بعنوان پشتوانه نقشه‌هاشان ذکر می‌کردند.)

جناح چپ جنبش کارگری نیز در شرایط امروز ایران نه فقط به طرح و تبلیغ یک استراتژی سیاسی از زاویه منافع دراز مدت مبارزه سیاسی طبقه و کسب قدرت سیاسی نیاز دارد، بلکه حتی برای تثبیت آلترناتیوهای خود در عرصه‌های مشخص و محدود مبارزه، و مشخصاً در عرصه مبارزه برای ایجاد تشکلهای توده‌ای کارگری نیز، تنها با داشتن پاسخ برای مسأله همه‌گیر کسب آزادی‌های سیاسی است که می‌تواند با نفوذ راه‌حل‌های کاذب در جنبش کارگری مقابله کند. در ایران امروز بدون مبارزه با پلاتفرم و استراتژی سیاسی لیبرالیسم ایران (به معنای فراگیر اپوزیسیون و شبه اپوزیسیون بورژوازی) نمی‌توان با رفرمیسم در جنبش کارگری مقابله مؤثری کرد. بخش‌های وسیعی از کارگران، و از جمله بسیاری از فعالان جناح راست جنبش کارگری، اگر راه‌حل‌های رفرمیستی را پذیرفته‌اند و تبلیغ می‌کنند به این دلیل است که، با حسن نیت تمام، و دقیقاً با

بیراهه سوسیالیسم

را به پیش برند. در این حرف‌ها البته حقیقتی هست، به این معنا که چنین مشاهداتی قطعا واقعی اند؛ اما نفس بازگویی این مشاهدات نه علت وجود این پدیده (وجود سازمان‌های مختلف چپ) را توضیح داد و نه بخودی خود راهی برای اتحاد کارگران را نشان کسی می‌دهد. نتایجی که از چنین مشاهده‌ای و برای حل این معضل گرفته می‌شود را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد.

نخست، بسیاری در چپ از چنین مشاهداتی نتیجه گرفته اند که باید هم و غم شان را صرف غلبه بر "تفرقه و پراکندگی" سازمان‌ها و نیروهای چپ کنند تا طبقه کارگر با چپ متحدی سر و کار داشته باشد. و با این نیت خیر سال‌هاست که برای انواع اتحادها و اتحاد عمل‌ها طرح داده اند و اقدام کرده اند، بدون این که (بنا به ارزیابی خود این فعالان) ترازنامه مثبتی به دست داده باشند. علت ناکامی چنین تلاش‌هایی بسادگی این است که از "پراکندگی" چپ نمی‌توان صرفا انتقاد کرد، بلکه باید علت آن را شناخت. در مقطع حاضر، همانطور که اشاره شد، یک شاخص اصلی صفتبندی سازمان‌ها و جریان‌ها چپ ایران وجود دیدگاه‌های مختلف در زمینه استراتژی سیاسی است. (یا به عبارت بهتر، در مورد بسیاری از سازمان‌های چپ، باید گفت وجود اغتشاش فکری در زمینه استراتژی و غیاب یک استراتژی سیاسی روشن.) هیچ سازمان و جریان جدی سیاسی را نمی‌توان صرفا با رجوع دادن به هدف مقدس تأمین وحدت کارگران به ترک استراتژی سیاسی خود واداشت. بحث نظری و حقیقت جویی و انتقاد پذیری البته ممکنست برای نزدیکی، اتحاد، و یا وحدت برخی سازمان‌ها کفایت کند. اما اگر چنین بحثی کارساز نشد، آن سازمان سیاسی که تعقیب سیاست‌های خود را برای منافع طبقه کارگر، و از جمله برای تأمین وحدت کارگران، مفید می‌داند، حتی وقتی نتواند بقیه چپ‌ها را با بحث نظری قانع کند، موظف است تا با پراتیک در طبقه کارگر درستی نظر خود را در عمل ثابت کند.

تعدد سازمان‌ها و جریان‌ها سیاسی چپ ایران البته دلایل مختلفی دارد، و هیچ دلیلی در دست نیست که نشان دهد همه سازمان‌های موجود چپ تفاوت‌های بنیادی با هم دارند و تعداد جریان‌ها چپ ایران غیرقابل کاهش است. اما، همچنان که تجربه همه کشورهای دنیا نشان می‌دهد، وجود گرایش‌های مختلف در چپ، و در نتیجه وجود چند حزب و سازمان چپ، واقعیتی است که نهایتا از وجود طبقات مختلف و جنبش‌های اعتراضی گوناگون در جامعه معاصر، و وجود دیدگاه‌های سیاسی متفاوت آن‌ها، نشأت می‌گیرد.

نتیجه دیگری را که از مشاهده تأثیر تعدد سازمان‌های چپ بر پراکندگی میان فعالان چپ جنبش کارگری گرفته می‌شود (هرچند رواج اندکی دارد) می‌توان چنین خلاصه کرد: پس اگر سازمان‌های چپ نباشند، یا پیشروان کارگری به آن‌ها تعلق خاطر نشان ندهند، معضل همکاری فعالان پیشرو کارگری بسرعت حل می‌شود. چنین نظری ساده‌دلانه است، چرا که، اولاً، گفتن ندارد که نظرات و

دیدگاه‌های مختلف سیاسی در جامعه وجود دارند، و فعالان کارگری از کلیه دیدگاه‌های موجود در جامعه تأثیر می‌گیرند. حتی اگر بتوان مانع تعلق فعالان به احزاب سیاسی (چه چپ و چه راست) شد، این مکانیسم جلوی نفوذ عقاید را نمی‌گیرد. تعلق به سازمان‌های مختلف تنها بازتاب وجود عقاید مختلف میان کارگران پیشرو است. ثانیاً، چنین نظری در حقیقت گلابه از فعالان کارگری است و کاری به سازمان‌های چپ ندارد. سازمان‌های چپ وجود دارند و وجود خواهند داشت، و چنین نظری تنها می‌تواند از فعالان کارگری بخواهد که لطفاً به این‌ها توجهی نکنید، چون هواخواهی از چندین و چند سازمان چنددستگی بین فعالان پیش می‌آورد و مانع از فعالیت مشترک شان می‌شود. چنین نظری ابداً به علت نزدیک شدن فعالان کارگری به سازمان‌های چپ توجهی ندارد، و توصیه «دوری گزیدن از سازمان‌های چپ» معنایش چیزی نیست جز این توصیه به فعالان کارگری (و بویژه فعالان پیشرو) که «لازم نیست در زمینه مسائل مهم جامعه نظر نداشته باشید».

چنین توصیه‌ای اساساً خلاف منطق زندگی است، چرا که کارگران پیشرو آن بخش حساسی از طبقه کارگر هستند (درست مثل حساس‌ترین بخش دانشجویان یا حساس‌ترین بخش هر قشر و طبقه‌ای) که شکل‌گیری عقاید و باورهاشان بطور منفعل و تحت تأثیر سوخت و ساز طبیعی شکل‌گیری عقاید توده مردم در جامعه نیست، بلکه خود به طور فعال و آگاهانه نقطه نظرانی را انتخاب می‌کنند که برای زندگی و مبارزه طبقه کارگر مفید و کارساز بدانند. و از آن‌جا که هیچ آدم عاقلی خود را مشغول اختراع دوباره چرخ نمی‌کند، کارگران پیشرو (مثل دانشجویان پیشرو و مثل هر قشر پیشروی دیگری) به این منظور نخست به مطالعه و مقایسه نظرات و دیدگاه‌های سیاسی موجود، و تعمق بر مکاتب و جهان‌بینی‌های رایج، می‌پردازند. و در جریان این امر به مکتب سیاسی معینی نزدیک می‌شوند و دیدگاه‌های سازمان سیاسی معینی را بر دیگران ترجیح می‌دهند، و مثل همه آدم‌هایی که هدف اجتماعی‌ای دارند در راه پیشبرد سیاست‌ها و تحقق برنامه‌های جریان سیاسی‌ای که درست تشخیص می‌دهند به سهم خود فعالیت می‌کنند. و چه بسا (و مواردش در تاریخ چپ در جهان و ایران بسیار است) با فعال شدن در عرصه سیاست تأثیر تعیین کننده‌ای بر خط مشی احزاب می‌گذارند. این سیر طبیعی ورود هر کسی به فعالیت اجتماعی و سیاسی است، و در تمام تاریخ دو قرن گذشته در همه جای دنیا توده کارگران از همین مسیر به احزاب چپ پیوسته اند، و پیشروترین شان از همین مسیر به رهبران سیاسی شناخته شده تاریخ بدل شده اند. حضور سازمان‌های سیاسی چپ در جنبش کارگری، یا به عبارت دیگر رابطه فعالان پیشرو و آگاه جنبش کارگری با سازمان‌های سیاسی چپ، یک پدیده طبیعی است. تمام تاریخ کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری هم این واقعیت را تأیید می‌کند.

وجود احزاب در جامعه، و حزبیت، یعنی گرویدن پیشروترین بخش طبقات مختلف به احزاب سیاسی، اختراع چپ‌ها نیست، بلکه یک خصلت جامعه مدرن است. جامعه فئودالی حزبیت نداشت، و تنها در

بیراهه سوسیالیسم

مارکسیست‌ها از صحت شعارها و تاکتیک‌هاشان در جنبش کارگری با باورهای ایدئولوژیک خود دفاع نمی‌کنند، و اقتناع توده کارگران به اتخاذ استراتژی و تاکتیک چپ را منوط به پذیرش همگانی مارکسیسم نمی‌دانند (۴۳). این البته یک واقعیت تاریخی است که از اواخر قرن نوزدهم در جنبش کارگری کم و بیش همه کشورهای کاپیتالیستی مارکسیسم بمنزله دیدگاه نظری غالب در جنبش کارگری تثبیت شد و در قرن بیستم نیز با پیروزی انقلاب کارگری اکتبر این موقعیت تحکیم شد، اما چنین پیروزی تاریخی‌ای تنها این چنین حاصل شد که مارکسیست‌ها در جریان مبارزات طبقه کارگر (که از مبارزه اقتصادی روزمره گرفته تا برخورد کارگران به رویدادهای کشوری و بین‌المللی بزرگی چون جنگ داخلی و انقلاب و جنگ جهانی را دربر می‌گرفت) صحت و حقانیت سیاست‌های خود را از زاویه منافع کارگران در عمل به توده‌ها نشان دادند.

امروز هم در ایران، مارکسیست‌ها مثل همیشه تأمین وحدت کل طبقه و عمل واحد طبقاتی را به این طریق دنبال می‌کنند که در برخورد به گرایش‌های دیگر جنبش کارگری (ومشخصاً گرایش راست) برتری و صحت استراتژی خود را در هر گام، و در برابر هر موضوع، از طریق نشان دادن برتری و کار ساز بودن آن برای اهداف فوری و مرحله‌ای مبارزه کارگران در عمل نشان دهند. در مورد امر ایجاد تشکل کارگری نیز برخورد ما به گرایش رفرمیستی جز این نبوده است (۴۴). ما بخوبی واقفیم که گرایش‌های دیرپای جنبش کارگری، و از جمله رفرمیسم، پایه‌های مادی دارند و صرفاً با جدل نظری نمی‌توان همگان را به حقانیت استراتژی سوسیالیست‌ها قانع کرد؛ اما می‌دانیم که، به حکم عملکرد نظام سرمایه‌داری، گرایش سوسیالیستی پایه مادی بسی وسیعتر و عمیقتری در میان کارگران دارد، و از زمان مانیفست آموخته‌ایم که پای فشردن بر منافع کل طبقه در برابر منافع بخش‌های آن، و مد نظر داشتن اهداف نهایی طبقه در کنار اهداف فوری و مرحله‌ای آن، تنها راهی است که اکثریت عظیم توده کارگران را در طول مبارزات خود به صحت و حقانیت سیاست‌های سوسیالیست‌ها قانع می‌کند.

خلاصه کنیم. مباحثه میان نظرات مختلف موجود در میان فعالان کارگری ابداً مباحثه‌ای آکادمیک نیست، و خود را با هر دسته از نظرات تصادفی مشغول نمی‌کند؛ بلکه تنها دیدگاه‌هایی را در جنبش کارگری جدی می‌گیرد که، از هر سطح انتزاعی و عمومی هم که آغاز کنند، راهیابی مشخص یا متفاوتی برای مسائل مبرم مبارزه کارگران عرضه می‌کنند؛ و در جریان چنین مباحثاتی، توصیه‌ها و راه‌جویی مشخص هر دیدگاه در رابطه با مبرم‌ترین مسأله جنبش کارگری را نیز تا انتزاعی‌ترین سطح الزامات یک استراتژی سیاسی عمومی متناظر با آن دنبال می‌کند و این چنین محک می‌زند. و این عیناً کاری است که این نوشته تلاش داشته تا در برخورد به دیدگاه حکیمی انجام دهد.

۱۲- استراتژی حکیمی

عرصه استراتژی سیاسی کلا در دیدگاه حکیمی غایب است؛ نه فقط

جامعه سرمایه‌داری مدرن است که مبارزه سیاسی، احزاب و مبارزه حزبی را ایجاد می‌کند. تعدد سازمان‌های چپ نیز از بدقلقی چپ‌ها نیست، بلکه مکانیسم طبیعی عرصه سیاست برای شکل‌گیری و متبلور شدن خطوط سیاسی متمایز است. اگر تعداد سازمان‌های چپ ایران در حال حاضر بازتاب یک به یک خط مشی‌های سیاسی متمایزی نیست، که به نظر من هم نیست، علت اصلی‌اش این است که چپ ایران یک دوره انتقالی را بین دو دوره تاریخی (چه در سطح کشوری و چه در سطح بین‌المللی) طی می‌کند. حتی با نیم‌نگاهی به صحنه سیاسی ایران می‌توان دید که این مسأله عیناً برای کلیه جریان‌های سیاسی دیگر ایران نیز صادق است. صفندی عرصه مبارزه حزبی در ایران امروز عموماً از واقعیات سیاسی و موقعیت عینی طبقات عقب است. شکل‌گرفتن قطب‌بندی جدیدی در چپ ایران هم یک ضرورت عینی است. و اگر تعدد سازمان‌ها و تعدد خط و خطوط چپ در حال حاضر بر جنبش کارگری واقعا تأثیر منفی دارد، تنها نتیجه عملی مفیدی که از این امر برای فعالان پیشرو کارگری می‌توان گرفت این است که می‌باید نسبت به وضعیت چپ ایران حساسیت بیشتری بخرج دهند و با دخالتگری بیشتر شکل‌گیری صفندی جدیدی در چپ ایران را تسریع کنند. مسأله واقعی این است که چگونه می‌توان این پروسه را تسریع کرد.

مادام که نظر غالبی در میان فعالان جنبش کارگری وجود ندارد، و مادام که وجود نظرات متعدد در میان فعالان پیشرو جنبش کارگری معضلی بر سر راه عمل متحد آنهاست، تنها راه برای پیشروان جنبش کارگری مباحثه و مقایسه دیدگاه‌های مختلف موجود است. سنجش دیدگاه‌های مختلف در چنین مباحثاتی، علاوه بر معیار انسجام و عقلانیت (که لازمه هر دستگاه نظری است)، بویژه با میزان کارساز بودن یا نبودن نظرات مختلف در پاسخگویی به معضلات فراوری طبقه کارگر ایران، چه برای رسیدن به اهداف دراز مدت و نهایی و چه برای اهداف کوتاه مدت و مبرم، محک می‌خورد. تنها آن دیدگاه نظری‌ای شایسته عنوان سوسیالیسم کارگران است و می‌تواند بعنوان دیدگاه نظری فعالان سوسیالیست جنبش کارگری تثبیت شود که یک استراتژی روشن سیاسی را تا سطح تشخیص مسائل مبرم و طرح سیاست‌ها و تاکتیک‌های مشخص در امر مبارزه روزمره کارگران بطور منسجمی طرح می‌کند؛ و در شرایط امروز ایران، مبرم‌ترین مسأله طبقه کارگر ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران است.

نه فقط چنین شیوه‌ای برای تأمین وحدت نظر و وحدت اراده میان فعالان گرایش چپ جنبش کارگری لازم است، بلکه از نظر مارکسیست‌ها تنها راه مقابله با رفرمیسم و گرایش راست در جنبش کارگری نیز همین است. مارکسیسم کلیت جنبش طبقه کارگر را (و نه فقط گرایش چپ آن را) عامل پیشروی بسوی سوسیالیسم می‌داند، و عمل انقلابی کارگران علیه سرمایه‌داری تنها با تأمین وحدت کل طبقه ممکن می‌شود. برخلاف آنچه رفرمیست‌ها به ما نسبت می‌دهند،

بیراهه سوسیالیسم

به این معنا که حکیمی تاکنون هیچ چیزی در این باره نگفته، بلکه بویژه به این معنا که دیدگاه او، همانطور که در بخش‌های پیش دیدیم، اساساً فاقد مفاهیم و مقولات اولیه‌ای است که لازمه هر تبیین تئوریک از عرصه سیاست و مبارزه سیاسی است. در نتیجه دیدگاه او این ظرفیت را ندارد که حتی بطور بالقوه بتوان استراتژی سیاسی‌ای را از منطق این دیدگاه استنتاج کرد. در ایران امروز، حتی غیرسیاسی‌ترین دیدگاه‌هایی که اکنون نزد بخشی از فعالان جنبش‌های اجتماعی مد شده است، یعنی دیدگاه‌هایی که مستقیماً برای تغییرات سیاسی توصیه‌ای ندارند و تمرکز فعالیت شان بر وسعت دادن به "عرصه عمومی" یا تقویت "جامعه مدنی"، است، نهایتاً بسط همین عرصه‌ها را (هرچند با مکانیسمی ناروشن) عامل تغییر در عرصه سیاست می‌شمارند. نزد حکیمی چنین رابطه‌ای حتی در دور دست‌ها هم وجود ندارد. غیاب مقوله استراتژی البته در انسجام کامل با سایر عناصر دیدگاه حکیمی قرار دارد، چرا که حکیمی دیکتاتوری رژیم حاکم را مانع اصلی برای پیشروی طبقه کارگر ایران نمی‌شناسد. در معادلات ریاضی نیز تنها وقتی می‌توان جواب را معلوم کرد که از ابتدا بشکل فاکتور مجهول «ایکس» در معادله حاضر باشد، و در دستگاه فکری حکیمی معضل کسب آزادی‌های سیاسی از ابتدا جایی ندارد.

در خوشبینانه‌ترین حالت تنها می‌توان فرض کرد که اگر غیاب مقوله استراتژی سیاسی برای دیدگاه حکیمی معضلی ایجاد نمی‌کند به این سبب است که به گمان او چنانچه تشکل ضد سرمایه‌داری کارگران ایجاد شود، و چنانچه چنین تشکلی رشد کند و فراگیر شود، یعنی همه کارگران را، یا اکثریت بزرگی از آنها را، دربر بگیرد، هیچ قدرتی نمی‌تواند از پیشروی چنین تشکلی، که "بمشابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" است، جلوگیری کند. اما تمام نکته این است که در مقطع فعلی مسأله دقیقاً بر سر چگونگی ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری است، و اگر کسی برای ایجاد تشکل‌های کارگری به یافتن متحدانی در محافل و جناح‌های رژیم چشم امید ندوخته باشد (آن چنان که بخشی از سخنگویان گرایش راست دوخته بودند و دوخته اند)، روشن است که ایجاد تشکل در گرو بسیج میزانی از نیروست که بتواند وجود تشکل را عملاً به اختناق تحمیل کند. این دیگر بحثی نظری برای جنبش کارگری ایران نیست، زیرا خوشبختانه تجربه سندیکای شرکت واحد اکنون از جمله همین نکته را در عمل نشان داده است (۴۵). در شرایط حاضر، ایجاد تشکل در گرو پاسخ عملی به مسأله کسب دوفاکتوری آزادی سیاسی لازم برای تشکل است. یا به عبارت دیگر، هر استراتژی (به معنای محدود کلمه) برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای به ناگزیر در متن استراتژی سیاسی (به معنای وسیع کلمه) برای کنار زدن دیکتاتوری حاکم قرار می‌گیرد.

همین واقعیت بار دیگر آنچه را در بخش پیش در مورد استراتژی سیاسی به تفصیل به آن پرداختیم برای فعالان جنبش کارگری مؤکد

می‌کند. یعنی این نکته که تنها راه برای تأمین وحدت عمل میان پیشروان، و عموماً برای تأمین وحدت طبقه کارگر، برخورد نظرات سیاسی و استراتژیک دیدگاه‌های مختلف در جنبش کارگری، با هدف تسریع عروج استراتژی واحدی است که هم برتری نظری و هم کارساز بودن عملی خود را نشان داده باشد. فعالان سوسیالیست جنبش کارگری تنها با طرح آلترناتیو استراتژیک خود (چه به معنای وسیع کلمه و چه اکنون بخصوص برای ایجاد تشکل‌های کارگری)، و تنها با نقد توهّمات سیاسی و ناکارایی استراتژی رفرمیسم برای ایجاد تشکل‌هاست که می‌توانند توده کارگران را در جهت ایجاد تشکل‌های طبقاتی‌ای که واقعا ظرف مبارزه علیه سرمایه داری باشد بسیج کنند. اما نتیجه‌ای که از دیدگاه حکیمی برای ایجاد تشکل‌های توده ای حاصل می‌شود درست نقطه مقابل این تأکید قرار می‌گیرد. در دیدگاه حکیمی ایجاد "تشکل ضد سرمایه‌داری" در بهترین حالت منوط به غلبه دیدگاه "لغو کار مزدی" در جنبش کارگری است.

یکی از عجیب‌ترین ادعاهای حکیمی (که در پاسخش به انتقاد ما نیز منعکس است) این است که گویا همین "بسترسازی نظری" برای غالب کردن دیدگاه "لغو کار مزدی" در محتوای خود عیناً مؤثرترین مبارزه سیاسی ممکن است. ظاهراً استدلال این است که وقتی در نتیجه چنین "بسترسازی" تشکل‌های سرمایه ستیزی شکل بگیرند و برای سوسیالیسم راستین مبارزه کنند، واضح است که با هر رژیم سیاسی سرمایه‌داری نیز مؤثرترین مبارزه را خواهند کرد (۴۶). در بخش‌های پیشین هم در مورد سوسیالیسم مارکس و جایگاه استراتژی بحث کردیم و هم به نارسائی "لغو کار مزدی" بمنزله تبیینی از سوسیالیسم اشاره شد. اما، گذشته از همه این‌ها، چنین ادعایی را به عنوان سیاستی برای مبارزه با دیکتاتوری حاکم طرح کردن مثل این است که کسی ادعا کند چون در آینده قصد محو کردن تهران از صفحه روزگار را دارد امروز نیز بهترین راه حل را برای مسأله آلودگی هوای تهران عرضه کرده است. در کشوری که برگزار کنندگان مراسم برگزار نشده اول مه سقر را به زندان محکوم می‌کنند، در کشوری که خواست ادامه اشتغال کارگران خاتون آباد را با گلوله پاسخ می‌دهند، در کشوری که خانواده کارگران اعتصابی شرکت واحد را به گروگان می‌گیرند، کسی که خیال می‌کند تلاشش برای ایجاد اتحاد و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی در میان کارگران در هر گام به سد دیکتاتوری موجود بر نخواهد خورد یا خیلی ساده لوح است یا کاملاً مطمئن است که روایتش از "سوسیالیسم" کاری به کار دیکتاتوری و اختناق ندارد.

چنین تعبیری از دیدگاه حکیمی تند است اما نامصفا نه نیست. همانطور که پیشتر دیدیم، حکیمی، پس از گذشت یکسال و نیم از فعالیت علنی اش در جنبش کارگری، احزاب و سازمان‌های چپ را (و در واقع احزاب و سازمان‌های انقلابی چپ را) بمنزله گره اصلی بر سر راه ایجاد تشکل کارگری مورد نظرش توصیف کرد، و به صراحت می‌گوید که در صورت باز شدن این گره اصلی، دیکتاتوری و اختناق نیز بی اثر می‌شوند و مانعی بشمار نمی‌آیند. پوچی منطقی و بی پایگی تئوریک چنین ادعایی را در بخش‌های پیشین

بیراهه سوسیالیسم

سرمایه‌دار، و دولت سرمایه با ارتش و پاسدار و زندان و دادگاهش، مانعی برای "تشکل سرمایه ستیز" ایجاد می‌کند؛ یا گویا خوب صبر می‌کنند تا چنین تشکلی ایجاد شود و رشد کند، و بعد وقتی به جنگش می‌آیند که این تشکل چنان فراگیر شده باشد و چنان میلیونها کارگر را چون تنی واحد متشکل کرده باشد که از پش بر نیایند. چنین آلترناتیوی نیازی به پرداختن به عرصه سیاست و استراتژی ندارد. اما گفتن ندارد که چنین طرح‌هایی چنان هوایی است که هیچ کارگر متوسطی را هم قانع نمی‌کند.

در استدلال دوم علیه چپ سیاست حاضر است اما به یک معنای منفی؛ یعنی به معنای ضدیت با مبارزه سیاسی انقلابی. در این استدلال سازمان‌های چپ انقلابی مضر به حال جنبش کارگری شمرده می‌شوند، چرا که در طول تاریخ فعالان کارگری را از راه بدر می‌کرده اند تا بجای اینکه تشکل کارگری بسازند علیه رژیم‌های حاکم مبارزه کنند تا احزاب چپ به قدرت برسند. چون چنین مبارزه سیاسی ای مستلزم فعالیت مخفی است، فعالان کارگری با پیوستن به این احزاب قادر به ایفای نقش در مبارزات روزمره طبقه کارگر و تشکل توده‌ای نخواهند بود، چرا که این دومی واضح است که تماماً مبارزهای توده ای و علنی است. این استدلال را در بخش‌های پیش بررسی کردیم، اما آلترناتیو اثباتی‌ای که از آن نتیجه می‌شود نه فقط فراخوان به تعطیل احزاب انقلابی، بلکه فراخوان به تعطیل هرگونه کار مخفی سیاسی تحت رژیم‌های دیکتاتوری است. اینجا نیز هیچ سرخنی از چگونگی خنثی کردن تعرض سرمایه‌داران و دستگاه سرکوب دولت برای ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری بدست داده نمی‌شود، اما اینقدر معلوم است که، هر استراتژی نگفته‌ای هم به این منظور وجود داشته باشد، بنیاد این استراتژی بر تعطیل حزبی و فعالیت انقلابی مخفی استوار است. حکیمی در نامه سرگشاده به پشتیبانان دستگیرشدگان اول مه سقز این آلترناتیو را به صراحت طرح کرد، و در جوابیه‌ای به انتقاد ما به نامه سرگشاده‌اش نیز از آن دفاع کرد و آن را بسط داد و تکرار انتقادات ما به چنین موضعی اینجا لازم نیست (۴۷).

اما این آلترناتیو حکیمی نیز نزد فعالان چپ جنبش کارگری کارآیی ندارد، چرا که نه استراتژی سیاسی اثباتی‌ای طرح می‌کند و نه اساساً انتقادش به چپ موضوعیتی دارد. نه فقط تاریخاً در همه جای دنیا (و در ایران نیز) فعالان کارگری‌ای که به سازمان‌های چپ تعلق داشته اند همیشه پیشگامان ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران بوده اند، بلکه حتی اگر نقائص سبک کار سازمان‌های چپ ایران در دوره انقلاب بهمین مد نظر باشد (نقائصی که در مواردی کاملاً مهم و حتی تعیین کننده بودند)، همانطور که پیشتر اشاره شد، برای غالب سازمان‌ها و فعالان چپ چنین انتقادی اکنون چنان سبک کاری موردی ندارد. البته این واقعیتی است که چپ ایران طیف چنان وسیعی را می‌سازد که قطعاً سازمان‌های فرقه‌ای و حتی جریان‌ات نیمه‌مجنون نیز در آن یافت می‌شوند؛ اما برای آن بخش وسیع چپ که انتقاد به خصلت غیرکارگری سازمان‌های چپ رادیکال دوره انقلاب بهمین را از سطح تئوری تا سطح انتقاد به برنامه و سیاست‌ها پی

به تفصیل بررسی کردیم، و همچنین به پیامدهای خطرناک سیاسی آن نیز اشاره شد. اما واقعا چه چیزی حکیمی را به چنین ادعای عجیبی سوق داده است؟ خوشبینانه‌ترین پاسخ این است: دیدگاه حکیمی، به سبب اظهارات متناقض و عدم انسجام منطقی، به سبب کم عمقی محتوای تئوریک، به سبب غیاب مؤلفه سیاست، و در نتیجه به سبب محتوای سیاسی غیرانقلابی و سوال برانگیزی که پیامد همه این ضعف‌هاست، اساساً نمی‌تواند در میان فعالان چپ جنبش کارگری بمنزله آلترناتیوی در مقایسه با دیدگاه‌های دیگر جدی گرفته شود. اگر بنا بر سنجش سیاست‌ها و استراتژی نظرات مختلف موجود در جنبش کارگری باشد، دیدگاه حکیمی اساساً واجد آن خصوصیتی نیست که اقبالی در رقابت با دیدگاه‌های دیگر داشته باشد؛ مگر آنکه زمین بازی را شیب داد تا توپ خودیخود به دروازه حریف سرازیر شود: تمام احزاب و سازمان‌های چپ تاریخ ایران را نمایندگان بورژوازی در لباس منافع کارگر خواندن؛ حزبیّت و مبارزه چپ انقلابی علیه رژیم‌های دیکتاتوری را در تضاد با منافع کارگران تبلیغ کردن؛ حضور فعالان متمایل به سازمان‌های چپ در جنبش کارگری را گره اصلی ایجاد تشکل اسم گذارن؛ همه و همه، اعتراف وارونه به این واقعیت است که تنها با رد صلاحیت ورود همه دیدگاه‌های دیگر به جنبش کارگری و در خلا سیاسی بجا مانده است که دیدگاه حکیمی امکان رشد دارد. حکیمی به این طریق به خیال خود چپ را دور می‌زند، بی آنکه یک کلمه درباره سیاست‌های چپ حرف زده باشد.

حکیمی برای ضدیت با سازمان‌های چپ در جنبش کارگری سه استدلال مختلف دارد که در بخش‌های پیشین آن‌ها را به تفصیل واری کردیم. اینجا تنها اشاره کوتاهی به هریک از این استدلال‌ها می‌کنم تا بحث را بر آلترناتیو اثباتی حکیمی که در هر مورد از این ضدیت نتیجه می‌شود متمرکز کنیم. در استدلال نخست او علیه چپ، سیاست بطور مضاعفی غایب است. نخست اینکه در تبیین عجیب و بیسابقه او از تمام سازمان‌های چپ در تاریخ معاصر ایران بررسی سیاست‌های سازمان‌ها و احزاب مختلف ابداً لازم نمی‌شود؛ چرا که، به زعم او، چپ همواره دیدگاه تماماً نادرستی از سوسیالیسم داشته است و همین برای خط بطلان کشیدن بر کلیه عملکردشان کفایت می‌کند. متقابلاً دیدگاه آلترناتیو او شاهراهی را بروی کارگران می‌گشاید که بدون اینکه از میدان سیاست گذر کند از مبدأ امروز به خط مستقیم به مقصد سوسیالیسم می‌رسد. در این استدلال، مشکل پیشروی سوسیالیسم گویا تاکنون این بوده است که کارگران اصلاً سوسیالیست نبوده اند، یا سوسیالیست راستین نبوده اند. و چرا نبوده اند؟ چون سوسیالیسم خود را از سازمان‌ها و احزاب چپی گرفته اند که بیش از یک قرن است دیدگاه "لغو کار مزدی" بر سوسیالیسم شان حاکم نبوده. وقتی این قبیل چپ‌ها نباشند، حکیمی طبقه کارگر را در تشکل سرمایه ستیز مورد نظر خود که دیدگاه "لغو کار مزدی" بر آن ناظر است متشکل می‌کند و مشکل صد و چند ساله تاریخی بخوبی و خوشی حل می‌شود. انگار نه انگار که طبقه ناشریف

بیراهه سوسیالیسم

گرفت، اصلاح سبک کار بیگانه با شرایط زیست و کار طبقه کارگر یک نتیجه طبیعی بازبینی تجربه چپ در انقلاب بهمن بوده است. اینکه حکیمی در فعالیت چند سال اخیرش در جنبش کارگری به وجود نظرات متمایل به سازمان‌های چپ در میان فعالان کارگری پی برده است خود بهترین گواه این امر است که چنین فعالانی بطور طبیعی در جنبش کارگری حضور دارند. حکیمی هم می‌تواند همان روشی را در قبال این فعالان در پیش بگیرد که آنها در قبال حکیمی دارند، یعنی به نظرات طرف مقابل برخورد انتقادی کند. اما حکیمی بجای انتقاد به محتوای نظرات جریانات چپ، استدلال سومی دارد که همچنان دیدگاه او را از تن دادن به مقایسه با سایر دیدگاه‌های موجود در جنبش کارگری معاف می‌کند.

استدلال سوم حکیمی در ضدیت با چپ، همانطور که در بخش‌های قبل دیدیم، این ادعای کهنه و دست راستی است که رژیم جنبش کارگری را به سبب حضور فعالان سازمانی چپ سرکوب می‌کند. تکرار آنچه پیشتر در مورد چنین ادعایی گفتیم لازم است؛ تنها این یادآوری کافی است که آلترناتیوی که این دسته منتقدان چپ برای ایجاد تشکل توده‌ای کارگران دارند چیزی جز این نیست که به رژیم حاکم تضمین بدهند که، در صورتی که به آنها اجازه ایجاد تشکل کارگری بدهد، خودشان وظیفه شناخت و طرد فعالان چپ را بر عهده خواهند گرفت. چنین مدعیانی اگر به بحث متقابل با سایر دیدگاه‌های موجود در جنبش کارگری نیازی ندارند از این روست که اساسا در طرح‌ها شان برای ایجاد تشکل نیازی به عقب راندن دیکتاتوری حاکم وجود ندارد. تشکلی که این‌ها می‌خواهند، حتی اگر زینت المجالس رژیم حاکم نباشد، دستکم با آن سازگار است. چنین تشکلی اسباب انقیاد سیاسی و فرهنگی کارگران است، و اگر هم تشکیل شود به همان سرنوشت شوراها‌های اسلامی دچار خواهد شد؛ گرایش سوسیالیستی جنبش کارگری این را تضمین می‌کند.

از نظر مواضع سیاسی، در تبیین حکیمی از نقش سازمان‌های چپ در جنبش کارگری نه فقط استراتژی سیاسی انقلابی نفی می‌شود، بلکه سیاست و استراتژی اثباتی‌ای که از چنین انتقاداتی می‌تواند نتیجه شود در بهترین حالت او را در کنار راست ترین بخش رفرمیست‌های جنبش کارگری قرار می‌دهد، و در بدترین حالت به نحو خطرناکی مرز ضدیت او با چپ را با مرتجعانی که عملکرد رژیم اسلامی در جنبش کارگری را توجیه می‌کنند زائل می‌کند. از لحاظ تئوریک، انتقاد حکیمی به سازمان‌ها و جریانات چپ حفره خالی‌ای را در دستگاه فکری‌اش جایگزین تئوری سیاسی مارکسیسم می‌کند. هیچ آلترناتیوی که هم‌تراز و قابل مقایسه با سیاست‌ها و استراتژی چپ باشد از چنین دیدگاهی نتیجه نمی‌شود، و هیچ مبارزه سیاسی با معنایی را نمی‌توان بر مبنای چنین دیدگاه ناقص و پر تناقضی استوار کرد.

انگار بر خود حکیمی نیز روشن است که دیدگاه او در حال حاضر

فعالیت عملی ویژه‌ای را به منظور ایجاد تشکل توده‌ای کارگری در دستور نمی‌گذارد، این است که احیای "سنت مغفول و به انزوا کشیده شده" گرایش مورد نظر خود را "امری بس دشوار" می‌خواند که "در درجه نخست به بستر سازی نظری و فرهنگی نیاز دارد" (۴۸)؛ یعنی کار نظری. و محتوای این کار نظری، اگر نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود حکیمی ظرف یکی دو سال اخیر را مبنا بگیریم، همان نوع انتقاد از چپ و سازمان‌های چپ است که در تمام این نوشته دیدیم. حتی گویا تأثیر سازمان‌های چپ چنان ژرف است که برخی از دوستانان حکیمی نیز تحت تأثیرات مخربش هستند و اقدام عملی برای ساختن تشکل در گرو اصلاح این‌هاست. در گفتگو با نشریه انگلیسی زبان "علیه مزد" (نشریه دوستانانش در خارج کشور) می‌گوید اگر دست و بال فعالان گرایش ایشان به اندازه کافی باز نیست از جمله به دلیل "بقا و جان سختی نگرش زبان‌بار و مخربی (است) که بخشی از این فعالان از چپ غیرکارگری به ارث برده اند، و حتی فعالان جنبش ضد سرمایه داری نیز از بقایای آن مصون نیستند". همانجا از اینکه برخی فعالان کارگری به سازمان‌های چپ گرایش دارند نیز گله می‌کند، و می‌گوید غلبه بر موانع ایجاد تشکل مورد نظرش "مستلزم نقد پیگیر نگرش از رمق افتاده اما جان سختی است که بخشی از فعالان کارگری را در واقع به عامل نفوذ این یا آن گروه چپ به درون طبقه کارگر برای جلب این یا آن کارگر تبدیل کرده". پس حکیمی در عمل بنحو فزاینده‌ای به وظیفه کنار زدن مانع سازمان‌های چپ مشغول بوده است. انجام چنین وظیفه‌ای کاملا منطبق بر این باور محوری دیدگاه حکیمی است که، همانطور که پیشتر نقل کردیم، احزاب و جریانات چپ را در تاریخ معاصر ایران "گره اصلی" سازمانیابی طبقه کارگر علیه سرمایه می‌شمارد. حکیمی خود را مشغول باز کردن گره اصلی‌ای می‌بیند که "در صورت باز شدن این گره حتما استبداد و دیکتاتوری سرمایه هم نمی‌تواند مانع متشکل شدن کارگران بر ضد سرمایه شود".

حکیمی در عمل کردن به منطق دیدگاهش منسجم است، اما سوال من این است که حکیمی و دوستانانش واقعا تا کجا می‌خواهند (یا می‌توانند) منطق این دیدگاه را در عمل دنبال کنند. شما که در دستگاه فکری تان جایی برای سیاست ندارید، که جایی حتی برای مقولاتی چون متحد، متحد مرحله‌ای، متحد تاکتیکی، مترقی، انقلابی، و نظایر این‌ها (که هر دانش‌آموز هوادار چپ در دوره انقلاب بهمن داشت) ندارید، واقعا با چه معیارهایی برخوردتان را با آنها که "گره اصلی پیشروی طبقه کارگر" و آنها که "عامل نفوذی این گروه یا آن گروه چپ" می‌نامیدشان تنظیم می‌کنید؟ در پاسخ به انتقاد ما، حکیمی دیدگاه خود را چنین توصیف می‌کند: "دیدگاهی که زیر پای تمام دکان‌های سیاسی و دفتر و دستک‌های فرقه بازانه را خالی می‌کند و بساط آن‌ها را بر می‌چیند". واقعا در "خالی کردن زیر پای دکان‌های سیاسی" چه کارهایی مجاز است و چه کارهایی مجاز نیست؟ عملیاتی کردن "برچیدن بساط دفتر و دستک فرقه بازانه" چه اشکالی بخود می‌گیرد و از چه اشکالی احتراز می‌کند؟ چنین سوالاتی مهم اند، چون مسأله این است که، همانطور که در بخش‌های پیشین به تفصیل واری کردیم، دیدگاه حکیمی فاقد

بیراهه سوسیالیسم

آن شرایط می‌نیمی است که لازمه هر دستگاه نظری است، و بنابراین تعقیب منطق این دیدگاه در عمل از هر جایی ممکن است سر در آورد. در قبال سوالاتی نظیر آنچه طرح شد، از منطق این دیدگاه پاسخ‌های عجیبی می‌تواند استنتاج شود. این بر حکیمی و دوستدارانش است که برای ما توضیح دهند که بر چه مبانی فکری‌ای از نتایج تکان دهنده این دیدگاه اجتناب می‌کنند.

انتقاد به چه کار عجیبی نیست، و چه در ایران هر دوره تازه‌ای را با بررسی انتقادی دوره گذشته شروع کرده است. نسل ما با ارزیابی انتقادی حزب توده شروع کرد، ولی همه بیاد داریم که این نسل هر انتقادی از هر زاویه‌ای به حزب توده را "بسترسازی نظری" برای جنبش نوین چه تلقی نمی‌کرد. اگر حکیمی و "گرایش" او بخواهد منطق عنان گسیخته دیدگاهش را جدی بگیرد و در عمل دنبال کند، حتی وقتی از نتایج آشکارا غیر اخلاقی آن اجتناب کند، بدل به جریان‌ی حاشیه‌ای در عرصه سیاست ایران خواهد شد که فونکسیون یک گروه فشار ضد کمونیستی را خواهد داشت. تاریخ معاصر ایران نظیر چنین جریان‌اتی را دیده است که بعضا حتی سندیکا و اتحادیه نیز می‌ساختند. اگر امروز هم هدف ساختن تشکلی باشد که اختناق و دیکتاتوری برایش مانع اصلی نیست، امکان ایجادش البته هست، اما چنین تشکلی قطعاً جای توده کارگران نخواهد بود.

۱۳- به عنوان جمع‌بندی

هر دستگاه نظری را، و بویژه هر تئوری سوسیالیستی را، دستکم از سه زاویه باید سنجید: انسجام درونی، قدرت تحلیلی، و نتایج عملی. نکته پیداست که شرط اولیه هر مجموعه‌ای از حکم‌ها و باورها که مدعی تشکیل سیستمی است وجود انسجام منطقی بین خود مقولات و مفاهیمی است که مولفه‌های این سیستم را می‌سازند. و دیدیم که از این زاویه بر تناقضات متعددی در دیدگاه حکیمی می‌توان انگشت گذاشت. دوم، روشن است که هر مجموعه‌ای از احکام، حتی در صورت داشتن انسجام درونی، دستگاه تئوریک‌ای را نمی‌سازد؛ بلکه یک دستگاه تئوریک‌ای باید تحلیل‌گر باشد، به این معنا که در برابر مسائلی که با آن روبروئیم چنین دستگاهی باید بتواند برای توضیح فاکت‌ها و پدیده‌ها بکار آید، و بکار بستن چنین ابزاری شناخت عمیق‌تری از پدیده‌های مورد نظر را نتیجه دهد. و باز دیدیم که دیدگاه حکیمی اغلب حتی پروای توضیح فاکت‌ها را ندارد، و در برابر مهم‌ترین مسائلی که باید موضوع کار هرگونه تئوری سوسیالیستی باشد (از خود آرمان سوسیالیسم گرفته تا ملزومات استراتژیک‌یک تحقق آن)، مغشوش یا ساکت است؛ یا حتی اساساً متوجه صورت مسأله نیست. سوم، همانطور که در مقدمه هم گفتیم، برای فعالان سوسیالیست جنبش کارگری بررسی دیدگاه‌های نظری کاری آکادمیک نیست، بلکه هر دیدگاه نظری را همچنین باید از زاویه نتایج سیاسی و عملی‌ای که منطقی از آن ناشی می‌شود نیز محک زد. تا آنجا که به جنبه تئوریک مسأله بر می‌گردد، چه بی انسجامی دیدگاه حکیمی و چه سطحی بودن تئوری پردازی او منجر

به این می‌شود که، همانطور که در بخش‌های پیش به تفصیل دیدیم، منطقی نتایج سیاسی و عملی غریبی از آن استنتاج می‌شود. لازم نیست آنچه را در مورد هر یک از این سه جنبه در طول این نوشته نشان دادیم به عنوان نتیجه‌گیری بطور فشرده تکرار کنیم. بلکه شاید مفیدتر است اینجا تلاش کنیم پاسخی برای این قبیل پرسش‌ها بیابیم که: واقعا چرا چنین نظراتی در این مقطع در چه ایران طرح می‌شوند؟ چگونه چنین "بسترسازی نظری" بی انسجام و سطحی‌ای، با چنین نتایج غریبی، مجال یافته تا بمنزله یک موضع چه در میان فعالان سوسیالیست طرح شود؟

در بخش‌های بالا دیدیم که حکیمی دیدگاه خود را بمنزله دیدگاه نظری "گرایش سازمان دهی جنبش ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر" توصیف می‌کند؛ و این را گرایشی می‌داند که بیش از صد و سی سال است که "مغفول" واقع شده، و باورهای بنیادی دیدگاه نظری‌اش نیز از جانب سایر جریان‌ات چه "فراموش شده" بود. همین "فراموشی" و "مغفول" واقع شدن از نظر حکیمی توضیح دهنده سیر تاریخی (و ناکامی) مبارزه طبقه کارگر در بیش از یک قرن گذشته است. روشن است که چنین تعبیری از تاریخ ایده‌آلیستی است. منظوم از ایده‌آلیسم دشنام نیست، بلکه یک شیوه دیرپای تعبیر تاریخ است که تغییرات اجتماعی را بر اساس پیدایش و رواج اندیشه‌هایی توضیح می‌دهد که الهام بخش انسان‌هایی بوده اند که رویدادهای بزرگ تاریخی را شکل داده اند. به این ترتیب، انقلاب فرانسه نتیجه اندیشه‌های ولتر و روسو است، انقلاب اکتبر محصول نظرات لنین، و انقلاب ایران ثمره نفوذ آراء مذهب شیعه. اما در مورد حکیمی با چیزی حتی فراتر از این ایده آلیسم آشنا روبرو هستیم. تعبیر حکیمی از تاریخ جنبش طبقه کارگر نوع ویژه‌ای از ایده‌آلیسم است، به این معنا که اینجا غیاب یک ایده حیاتی، که غلبه دیدگاه‌های انحرافی را مقدر کرد، توضیح اصلی سیر مشخص این تاریخ است. و این ایده حیاتی، همانطور که به تفصیل دیدیم، به تعبیر حکیمی ایده "تشکل کارگری بمثابة جنبش اجتماعی علیه سرمایه" یا، در شکل علامت اختصاری‌اش، "دیدگاه لغو کار مزدی" است. و "بسترسازی نظری و فرهنگی" که حکیمی به آن مشغول است در جهت رواج این ایده حیاتی است.

واقعیت این است که این نوع ویژه تعبیر ایده آلیستی از تاریخ، یعنی توضیح تاریخ با غیاب یک ایده، محدود به حکیمی نیست و به نظر می‌آید در حال حاضر خصلت غالب مباحث روشنفکران رسمی ایران است. رایج ترین تعبیر از علت ناکامی ایران در "گذار به مدرنیته" اکنون، نه فقط نفوذ اندیشه‌های سنتی را، بلکه بویژه غیاب اندیشه سیاسی‌ای را در ایران تعیین کننده می‌شمارد که، در روایتی، ظاهراً پس از خواجه نظام الملک متأسفانه مغفول واقع گشته و بدست فراموشی سپرده شده بود. لازم نیست اینجا وارد این بحث شویم که چنین نوع ویژه‌ای از تعبیر ایده آلیستی (موضوع شناخت چه "گذار ایران به مدرنیته" باشد و چه حرکت سوسیالیستی کارگران) تماماً دترمینیستی و غایت گرانه است. از یک زاویه محدودتر، یعنی از زاویه پرسشی که برای این بخش طرح کردیم، چنین تعبیری از تاریخ

بیراهه سوسیالیسم

(چه در مورد مدرنیته و چه در مورد سوسیالیسم) مشکل جدی برای توضیح این امر دارد که چرا این ایده تعیین کننده، این ایده گمشده (چه برای گذار به مدرنیته باشد و چه برای تحقق سوسیالیسم)، اکنون باید پیدایش شود. خصوصا یابنده این ایده طلایی گمشده می‌باید به پرسش‌های زیادی پاسخ گوید.

مشخصا در مورد دیدگاه حکیمی، اگر بیش از یک قرن است که چنین ایده‌ای فراموش شده بود و هرچه ناکامی کشیده‌ایم به این سبب بوده، سوال این است که چطور شد که همگی بطور دستجمعی دچار این نسیان طولانی شدند؟ واقعا چرا هیچکس در طول این مدت مدید بیادش نیاورد؟ و چه شد که اکنون شما بیادش آورده اید؟ ظاهرا تمام آن‌ها که، به درست یا نادرست، به منزله نظریه پردازان و رهبران و قهرمانان جنبش طبقه کارگر شناخته شده اند در این صد و سی سال آب در هاون می‌کوبیده اند؛ چرا که این ایده بر خاطرشان خطور نکرده بود. هیچ اشکالی هم ندارد که بپذیریم از میان تمامی روشنفکران و پژوهشگران کلیه ممالک راقیه، سر انجام یک تن در سال ۱۳۸۳ خورشیدی و در کشوری بنام ایران این ایده گمشده را دوباره کشف می‌کند. اما هنوز این سوال باقی می‌ماند که آقای حکیمی با طی طریق چه مرحله‌ای به این کشف دست یافته است؟ آیا این کشف نتیجه تحقیق و مذاقه در تجربه های تاریخی جهانی طبقه کارگر و مکاتب تئوریک سوسیالیستی بوده است؟ اگر آری، چرا این‌ها را از مخاطبان دریغ می‌کنند؟ یا اگر وقوف بر این ایده به سبب علم لدنی است، چرا تا امروز صبر کردند تا دعوت خود را آشکار کنند؟

داشتن همت بلند البته خصلت خوبی است. به همت بلند باید درود فرستاد و برای صاحبش آرزوی توفیق کرد. اما کار بزرگ اسباب بزرگی هم می‌خواهد. اگر امروز کسی ادعا کند که یک مکتب جدید در فیزیک وضع کرده که همه کائنات را توضیح می‌دهد، نخستین سوال از او این است که رابطه تئوری او با فیزیک نیوتون و فیزیک اینشتن و فیزیک کوانتم چیست. اگر هیچ نشانه‌ای از شناخت این "پارادایم"ها و گرهگاه‌های آن‌ها در کار فیزیکدان مدعی ما نباشد، معنایش این است که فعالیت او را اساسا نمی‌توان کاری علمی تلقی کرد، بلکه کاری است در ردیف کیمیاگری.

در مورد سوسیالیسم مسأله حتی فراتر از این شیوه برخورد علمی است، چرا که، همانطور که در بخش‌های پیشین اشاره شد، با مارکس سوسیالیسم دیگر صرفا یک مکتب نظری (ولو علمی) باقی نماند و به جنبشی اجتماعی بدل شد. مارکس در جایی آن مکتب سازانی را که در جستجوی مقولات کلیدی بودند (و معمولا هم می‌یافتندش!) "کیمیایان انقلاب" نامیده است؛ نه فقط به این سبب که کار علمی با کیمیاگری بیگانه است، بلکه خصوصا به این معنا که انقلاب کارگری در گروی کشف هیچ اکسیری، هیچ اسم اعظمی، هیچ شاه

کلیدی، نیست. انقلاب کارگری نتیجه پیشروی مبارزه طبقاتی جاری کارگران است، و حل معضلات بر سر راه این پیشروی، حتی وقتی نیازمند کار نظری است (که همیشه هست)، نیاز به تجزیه و تحلیل عقلانی از شرایط مبارزه طبقاتی (چه کشوری و چه جهانی) دارد تا اهداف و شعارهای مشخص در هر گام از مبارزه را تعیین کند. برای سوسیالیست‌ها نیز چنین تجزیه و تحلیلی می‌باید متکی به مکاتب تئوریک باشد، و سوسیالیسم نیز، مانند هر حرکت بزرگ اجتماعی در جامعه مدرن سرمایه داری، در طول عمر خود مجموعه‌ای از این تئوری‌ها را بمنزله گنجینه میراث خود انباشت کرده است. در ایران امروز، پیشروی سوسیالیسم در گرو ساختن مکاتب تازه، پرداختن تئوری‌های جدید، و صیقل دادن پایان ناپذیر مفاهیم و مقولات نیست. در ایران امروز، تا آنجا نیز که پیشروی سوسیالیسم در گرو فعالیت نظری است، این فعالیت تجزیه و تحلیل مداوم از روندهای مشخص جاری با بکار بستن ابزار تئوریک است که میراث جنبش جهانی طبقه کارگر است؛ میراثی که مارکس و مارکسیسم در آن مکان محوری دارد.

در مقابل توضیح ایده‌آلیستی از سیر سوسیالیسم و جنبش طبقه کارگر در ایران باید تحلیلی ماتریالیستی قرار داد. و همین تحلیل ماتریالیستی می‌تواند در عین حال پیدایش چنین نظرات ایده‌آلیستی از قبیل نظرات حکیمی را در این مقطع توضیح دهد. در اینجا تنها اشاره به رئوس چنین توضیحاتی کافی است.

نظرات عجیب البته همواره وجود داشته اند و این امر به چپ و سوسیالیست‌ها محدود نیست، بلکه عمومیت دارد. آنچه محتاج توضیح است نفس اینکه حکیمی چنین دیدگاهی دارد نیست. (پیش از او نیز در میان فعالان خارج کشور چنین نظراتی ابراز می‌شد و توجه ویژه‌ای هم جلب نکرده بود.) آنچه محتاج توضیح است، همان طور که بالاتر اشاره شد، این است که چرا چنین نظراتی بمنزله یک موضع چپ در میان فعالان گرایش سوسیالیستی مجال طرح می‌یابد. بیشک این واقعیت که محسن حکیمی نخست از موضع گرایش چپ جنبش کارگری در مورد مسأله ایجاد تشکلهای توده‌ای دفاع کرد و بعنوان یک فعال علنی گرایش چپ شناخته شد در اینکه دیدگاه امروز او بدل به مشغله فعالان چپ شود موثر بوده است (۴۹)، اما به تمامی مسأله را توضیح نمی‌دهد. نفس اینکه بعضی از فعالان چپ حساسیت پائینی نسبت به ضعف‌ها و نادرستی‌های دیدگاه حکیمی نشان داده اند، یا برخی جریان‌ها در برابر چنین دیدگاهی که قاعدتا نمی‌توانند با آن توافق داشته باشند راه مامشات را انتخاب کرده اند، گویای این است که برای توضیح کامل‌تر این پدیده باید به موقعیت عمومی چپ توجه کرد.

برجسته‌ترین ویژگی موقعیت چپ در ایران این است که در یک دوره گذار قرار دارد. تحولات اقتصادی و سیاسی و ایدئولوژیک، در سطح جهانی و کشوری، ظرف ۲۰-۱۵ سال گذشته هم اختتام قطببندی چپ دوره انقلاب بهمن را مؤکد کرده است و هم شکل‌گیری چپ تازه‌ای را ضروری ساخته است. ویژگی‌های این دوره انتقالی طبعا

بیراهه سوسیالیسم

تنها در متن یک بررسی همه جانبه از دوره بندی چپ ایران قابل تبیین است، و ما در مناسبت‌های دیگری به برخی جوانب و مسائل این دوره گذار پرداخته ایم (۵۰). از زاویه بحث حاضر صرفاً توجه به این نکته کافی است که برخی از ویژگی‌های این دوره گذار امکان می‌دهد تا نظراتی نیز امکان طرح در چپ بیابند (و این به مورد دیدگاه حکیمی محدود نیست) که جز در این شرایط استثنایی از جانب جریان‌ها و فعالان چپ ابداعی گرفته نمی‌شدند.

تلاش فعالان سوسیالیست جنبش کارگری طبعاً معطوف به این است که این دوره گذار را با شکل‌گیری و عروج یک چپ کارگری به پایان برسانند؛ و این یعنی نقطه مقابل چپ دوران قبل، که برسر غیرکارگری بودن یا خرده‌بورژوازی بودن آن عموماً توافق وجود دارد. (حال محور چنین ارزیابی‌ای از چپ دوران قبل چه تئوری و برنامه آن چپ باشد، چه استراتژی و تاکتیک‌های او در مبارزه سیاسی، یا سبک کار و مناسبات درون تشکیلاتی، و چه ترکیبی از این‌ها.) شاید لازم به گفتن نیست که معیار هواداری از شکل‌گیری چپ کارگری ابداعاً به معنای تعیین‌کننده طبقه کارگر در عرصه سیاست ایران نیست؛ این را نیروهای سیاسی همه طبقات می‌دانند. (و امروز بچه محمدرضا شاه هم بمناسبت اول مه یا اعتصاب کارگران شرکت واحد اطلاعیه صادر می‌کند.) بلکه عروج چپ کارگری به سادگی به این معناست که تحرک چپ و مبارزه سوسیالیستی در سطح جامعه مستقیماً ظرف تحرک و مبارزه کارگران باشد. برای تحقق چنین چشم‌اندازی، نه فقط بهترین فعالان بازمانده از چپ دوران قبل، بلکه نسل جدیدی از کارگران سوسیالیست و روشنفکران مارکسیست مشغول فعالیت عملی و نظری مفیدی بوده و هستند. اما یک نتیجه سرکوب چپ در نخستین سال‌های دهه ۱۳۶۰ این بود که با کشتار و زندان و تبعید و اختناق چنان پراکندگی‌ای را به فعالان چپ تحمیل کرد که، حتی نزد آن گروه‌ها و محافلی که اکنون برای هدف واحد شکل‌گیری یک چپ سوسیالیستی و کارگری فعالیت می‌کنند، رسیدن به چنین جهت‌گیری عمومی‌ای از مسیرهای متفاوت انجام شده است. در چنین روند تحمیل شده‌ای نه فقط رواج تأکیدها و ترمینولوژی متفاوت نزد محافل پراکنده چپ ناگزیر بود، بلکه حتی از جایگاه متفاوت مقولات و مفاهیم، از بکار بردن مرجع‌های تاریخی یا تئوریک مختلف، و کلاً از تبیین‌های نظری متفاوت نزد جمع‌هایی که در انزوای فکری از یکدیگر فعالیت می‌کردند گریزی نبود. و با توجه به شدت اختناق، این امر بخصوص برای محافل فعال چپ در جنبش کارگری، و عموماً فعالان داخل کشور، صدق می‌کند. در چنین فضایی بدرست باید برای شنیدن تبیین‌های متفاوت از جانب محافل و جمع‌های دیگر گوش شنوا داشت. اما بر چنین متنی، دو ویژگی این دوران گذار بروز دیدگاه‌های مغشوش و نامربوط را نیز تسهیل می‌کرد و می‌کند و صدای آن‌ها را نیز به گوش می‌رساند. اشاره‌ای به این دو ویژگی کافی است.

نخست، تهاجم ایدئولوژیک ضد سوسیالیستی. دوران گذار چپ در

ایران اساساً بنا به تجربه عینی انقلاب بهمن و پیش از فروپاشی شوروی آغاز شده بود. اما موج تهاجم ضد سوسیالیستی ای که متعاقب فروپاشی اردوگاه شوروی در دهه ۱۹۹۰ در یک سطح جهانی پا گرفت، هرچند دیرتر، به ایران نیز رسید. انتقال این موج ضد سوسیالیستی به عرصه سیاست ایران در وهله اول از طریق بخش وسیعی از توده‌های و اکثریتی‌ها و روشنفکران هوادار اردوگاه شوروی انجام گرفت که به لیبرالیسم (یا به شکل محترمانه سوسیال دموکراتیک آن) گرویدند، و تبلیغات ضد مارکسیستی را اثبات بی‌زاری از گذشته خود (که واقعا هیچ ربطی به مبارزه طبقه کارگر و آرمان او نداشت) قرار دادند. در فاصله اندکی، برآمد اصلاح طلبان حکومتی روزنه‌ای برای لیبرال‌ها و تازه‌لیبرال‌های ایران گشود تا با تشدید تبلیغات ضد مارکسیستی حسن نیت خود را به اصلاح‌گران حکومتی نشان دهند. به این ترتیب کارکرد واقعی خود را در حاشیه جنبش اصلاحات یافتند، و همراه خیل مترجمان لیبرال و مطبوعات‌چی‌های اصلاح طلب و دانشگاهیان ضد مارکسیست سرانجام توانستند گفتمان مسلط در عرصه سیاسی و فکری ایران را از مارکسیسم و سوسیالیسم به لیبرالیسم و مدرنیته بدل کنند. چنین توفیقی، که تنها به یمن اختناق می‌مکن شد که به مارکسیست‌ها امکان مقابله علنی نمی‌دهد، پیش از آن که نشانه برتری فکری مکتب شان باشد اثبات بی‌پرنسپیی سیاسی لیبرال‌های ایران است.

ویژگی دوم از سیر مشخص چپ دوره انقلاب بهمن ناشی می‌شود. اکنون باید بر همگان روشن باشد که آنچه به اضمحلال چپ دوره انقلاب بهمن حکم داد واقعیت غلبه کاپیتالیسم صنعتی در اقتصاد ایران، و آرایش طبقاتی ایران کاپیتالیستی، پیش از وقوع انقلاب بهمن بود. بازتاب این واقعیت پایه‌ای در تجربه انقلاب بهمن از یکسو در شکل ناتوانی سیاسی خرده بورژوازی (علیرغم کثرت عددی‌اش) و، از سوی دیگر، در شکل حضور مؤثر طبقه کارگر، بخصوص در جنبش شورایی و کنترل تولید، بود. اما بازبینی چپ دوره انقلاب بهمن نخست در قالب تئوریک، و با نقد پوپولیسم، انجام گرفت که کمبود دانش این چپ از تئوری مارکسیسم را ریشه اغتشاش او باز می‌شناخت. نقصان معرفتی البته واقعیتی بود (که اختناق سیاسی و فرهنگی رژیم پهلوی به درجه بسیار زیادی مسبب آن بود)، و چرخش این چپ نیز با فرمولبندی‌های تئوریک می‌توانست آغاز شود. اما به این ترتیب آنچه می‌بایست در محتوای خود یک انتقال طبقاتی می‌بود بناگزیب شکل کنکاش نظری بخود گرفت.

تلاش برای انتقال از چپ خرده بورژوازی به چپی کارگری قاعدتاً باید با رازدانی از کار تئوریک همراه می‌بود؛ همچنانکه در موارد مشابه تاریخی چنین بوده است (و حتی در تجربه شخص مارکس و گسست او از هگلیسم چپ و روی کردن به کمونیسم کارگران چنین بود). معطوف کردن توجه به جنبش جاری کارگری، شناخت مسائل و معضلات پیشروی آن، و تلاش عملی و نظری برای غلبه بر این معضلات، نقطه آغاز طبیعی چنین انتقالی می‌توانست باشد؛ کماینکه برای بهترین فعالان چپ بازمانده از نسل انقلاب بهمن سرانجام چنین شد. اما با سیر مشخص چرخش چپ دوره انقلاب بهمن که اشاره

بیراهه سوسیالیسم

کردیم (و شاید بعضا به دلیل خصلت روشنفکری این چپ نیز) مسیری گشوده شد که این انتقال طبقاتی را در عالم اندیشه و در پی درک کاملی از تئوری نابی دنبال می‌کرد که گویا دریافتنش یکباره غلبه خصلت کارگری را تضمین می‌کرد. و بخشی از چپ بازمانده از انقلاب بهمن این مسیر را تا انتهای افراطی‌اش پیمود.

جستجوی تئوری ناب نزد این دسته از چپ، که بدو شکل تلاش برای کسب ملزومات درک صحیح متون کلاسیک مارکسیستی را داشت، در شرایطی که تهاجم ضد سوسیالیستی اعتبار تئوری مارکسیسم را کاهش داده بود، سرانجام به سرهم بندی کردن تئوری‌های من‌درآوردی و دیدگاه‌های دست‌ساز بدل شد که یک شبه مدعی تاریخ‌سازی شدند. محسن حکیمی نمونه‌ای از چنین دیدگاه‌هایی را به دست می‌دهد که بر مبنای نفی دستاوردهای جنبش جهانی طبقه کارگر ساخته شده است: تخطئه کلیه خیزش‌های کارگری در قرن بیستم، خط بطلان کشیدن بر فعالیت تئوریک مارکسیست‌ها در این قرن، مضر شمردن حزبیت، منسوخ دانستن مبارزه سیاسی مخفی انقلابی، و بجای همه اینها، قرار دادن اکسیر معجزه آسای "لغو کار مزدی" (که محتوایش را دیدیم). و اینهمه را بنام تئوری ناب سوسیالیسم کارگران نیز عرضه می‌کند. نظرات حکیمی اما نمونه منحصراً بفردی نیست. به همان درجه پوچ، و به همان درجه محصول همین ویژگی‌های دوران گذار چپ، آن دسته نظراتی است که به اسم حزبیت و کمونیسم و کارگر، چنان تئوری ناب "کارگری" می‌یافتد که مطابق آن، نه فقط چنین حزبی به جنبش کارگری نیاز ندارد، بلکه اساساً طبقه کارگر به جنبشی نیاز ندارد. چرا که عمل مستقیم لیدرهای نابغه و رهبران حزب‌گماشته و کادرهای یک‌شبه شخصیت‌یافته، خود بزودی دولت تشکیل می‌دهد و کاپیتالیسم را بر می‌اندازد و سوسیالیسم را می‌سازد تا کارگران از شمراتش برخوردار گردند.

در تمام دوره‌های تاریخ یک قرن اخیر در ایران، از جنبش مشروطه گرفته تا دوران رضاشاه، در دهه بیست، و حتی در دهه پنجاه و دوره انقلاب بهمن، چپ ایران (حال هرچه بود) این مزیت را داشت که صاحب مبنای تئوریک بود که اعتباری جهانی داشت و سیاست‌هایش را بر مبنای چنین دستگاه‌های تئوریک استوار می‌کرد. در مقابل،

زیرنویس ها:

۱- محسن حکیمی، "تشکل کارگری به‌مثابه جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری" (سخنرانی به مناسبت روز اول ماه مه، کرج، اردیبهشت ۱۳۸۲). در تمام زیرنویس‌ها، نوشته‌های حکیمی که مأخذ دقیقی برای آن‌ها داده نشده از سایت‌های اینترنتی، به ویژه از سایت خانه کارگر آزاد، نقل شده است.

۲- محسن حکیمی، "علیه کارمزدی، زمینه ساز سازمان یابی جنبش اجتماعی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری - یادداشت

این جریان‌های لیبرال و سخنگویان آشکار بورژوازی بودند که مبنای تئوریک معتبری نداشتند، حتی عموماً بر این کمبود خود آگاه نبودند، و سیاست‌هاشان را بر مبنای محدود و پراگماتیستی، و اغلب به ابتکار شخصی سیاستمدارانی که مانور دادن و زرنگی کردن تنها شیوه شان بود، طراحی می‌کردند. در دوره حاضر، برخلاف تمام تاریخ قرن بیستم، برای نخستین بار سخنگویان بورژوازی ایران جهانی می‌اندیشند و سیاست‌های خود را بر مکاتب تئوریک معتبر جهانی استوار کرده اند. در چنین دوره‌ای برای فعالان چپ در ایران نابخشودنی است که خود را با نظرات دست‌ساز نامنسجمی که تنها عارضه دوران گذار چپ اند مشغول کنند. اگر سوسیالیسم کارگری قرار است جریان اصلی چپ در ایران باشد، فعالان چپ جنبش کارگری امروز این مسئولیت را نیز دارند که در مباحثات درونی گرایش چپ در عین حال نگهبان سطح تئوریک باشند که بهترین میراث طبقه کارگر جهانی است.

خلاصه کنیم. پیدایش نظرات غریبی امثال نظرات محسن حکیمی، برخلاف موارد مشابه تاریخی، نشانه دوران پیشاتاریخ سوسیالیسم در ایران نیستند. سوسیالیسم و جنبش کارگری در ایران اکنون صد سال سابقه دارد. این قبیل نظرات حتی نشانه تحرک طبقات دیگر یا تحرک فکری روشنفکران نیستند. در وضعیت اقتصادی و سیاسی ایران امروز هیچ طبقه‌ای جز طبقه کارگر اهداف و آرمان‌هایش را در شکل سوسیالیسم بیان نمی‌کند، و اندیشه غالب در میان روشنفکران ایران نیز، همچون روشنفکران بقیه دنیا، اکنون سوسیالیسم نیست. این قبیل نظرات در هیچ واقعیت تاریخی و اجتماعی ریشه ندارند، این‌ها صرفاً عوارض گذرای دوره گذار چپ ایران هستند.

از زاویه منافع طبقه کارگر، دوره گذار چپ در ایران باید با عروج جریان نیرومند سوسیالیستی کارگری پایان یابد. به درجه‌ای که فعالان سوسیالیست جنبش کارگری در تثبیت یک دیدگاه استراتژیک واحد که بر مبنای تئوریک معتبری استوار باشد در گرایش چپ توفیق یابند، به درجه‌ای که فعالان سوسیالیست جنبش کارگری مبارزات روزمره کارگران را در راستای چنین استراتژی‌ای جهت دهند و در ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران توفیق یابند، یک جریان اجتماعی نیرومند چپ کارگری در عمل عروج خواهد کرد. به بایگانی سپردن دیدگاه‌های مغشوش و سطحی در میان فعالان چپ کمترین پیامد عروج سوسیالیسم کارگری در ایران است. *

گردآورنده و ویراستار: در، علیه کار مزدی، تهران، زمستان ۱۳۸۳.

۳- بطور نمونه، حکیمی در همان مطلب اول مه کرج در مورد جنبش جاری طبقه کارگر می‌گوید: "اما ضد سرمایه‌داری بودن این جنبش به مفهوم سوسیالیستی بودن (به معنای مارکسی آن) نیست. "البته تبیین خود مارکس این نبود، ولی نکته اینجاست که چنین موضعی (حتی اگر با رجوع حکیمی به برداشت منحصر بفرود از

بیراهه سوسیالیسم

مقوله "پراکسیس" انسجام لفظی (یابد) از نظر صرف تئوریک معضلاتی بیش از آنچه حکیمی می‌پندارد این چنین حل کرده می‌آفریند.

۴- بطور نمونه نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تشکل‌های کارگری، آزادی‌های دموکراتیک، جامعه مدنی" در بارو، شماره ۴ و ۵، بهمن و اسفند ۱۳۸۰؛ برای نظرات متنوعی در قبال مسأله تشکل کارگری در آن مقطع نگاه کنید به مجموعه سخنرانی‌های سمیناری در تورنتو (کانادا) در ژوئن ۲۰۰۲ (خرداد ۱۳۸۱) در کتاب، جنبش کارگری ایران، موانع و چشم اندازها، چاپ نخست، هامبورگ (آلمان)، مارس ۲۰۰۳.

۵- این امر به سخنرانی او در کرج محدود نیست؛ به ویژه نگاه کنید به، محسن حکیمی، "سندیکا بی بدیل نیست"، روزنامه شرق، شماره ۶۷، ۲۴ آبان ۱۳۸۲.

۶- حکیمی در گفتگو با نشریه آرش، شماره ۹۲ و ۹۳، اوت و سپتامبر ۲۰۰۵ (مرداد و شهریور ۱۳۸۴).

۷- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۸- حکیمی در گفتگو با نگاه، شماره ۱۵، ژانویه ۲۰۰۵ (دیماه ۱۳۸۳)

۹- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۱۰- نگاه کنید به پاسخ حکیمی به انتقاد ما از رهنمود او به پشتیبانان دستگیر شدگان سقز، "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان! - معترضه‌ای در پاسخ به اطلاعیه «اتحاد سوسیالیستی کارگری»"، ۱۶ آذر ۱۳۸۴. (در همین شماره بارو هم درج شده است).

۱۱- محسن حکیمی، "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟"، نشریه نامه، شماره ۴۰، نیمه مرداد ۱۳۸۴.

۱۲- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۱۳- مأخذ پیشین.

۱۴- نگاه کنید به، مارکسیسم و مسأله شوروی (بولتن نظرات و مباحثات)، شماره‌های ۱ تا ۳، انتشارات حزب کمونیست ایران، اسفند ۱۳۶۴، آبان ۱۳۶۵، و فروردین ۱۳۶۷.

۱۵- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۱۶- نگاه کنید به مقدمه موجزی که مارکس در سالهای آخر عمر بمنزله "بخش حداکثر" برای برنامه حزب کارگران فرانسه که در شرف تأسیس بود نوشت:

Karl Marx, Introduction to the Programme of French Worker s Party, in Marx and Engels, *The Socialist Revolution*, Progress Publisher, 1978, P.252.

۱۷- بی‌معنا شدن کلمات و نشانه شناسایی شدن مقولات گاهی به حد باورنکردنی می‌رسد: برخی از دوستان حکیمی در خارج کشور نشریه ای به زبان انگلیسی منتشر می‌کنند بنام "علیه مزد" (Against The Wage)

۱۸- بعنوان نمونه، رجوع کنید به دو سند پایه‌ای ما: "بیانیه اعلام موجودیت اتحاد سوسیالیستی کارگری" (اردیبهشت ۱۳۷۹)، کارگر امروز، شماره ۶۴، مرداد ۱۳۷۹؛ "خط مشی سوسیالیسم کارگری - بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، مرداد ۱۳۸۲"، بارو، شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲.

۱۹- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، مأخذ ذکر شده در زیرنویس ۴.

۲۰- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ.

۲۱- مأخذ پیشین.

۲۲- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان!"، همان مأخذ.

۲۳- پرداختین به این شق ما را از بحث حاضر دور می‌کند. شرح مختصری درباره مانع اصلی پیشروی سوسیالیسم در کشورهای اروپای و نقش سوسیال دموکراسی را به عنوان ضمیمه در انتهای مطلب آورده ام.

۲۴- برای یک بررسی اولیه از این مسأله نگاه کنید به، ایرج آذرین، "برگی از تاریخ پنهان" کارگر امروز، شماره ۲۳، اسفند ۱۳۷۰ (مارس ۱۹۹۲).

۲۵- محسن حکیمی، در گفتگو با آرش، همان مأخذ.

۲۶- نگاه کنید به ایرج آذرین، چشم‌انداز و تکالیف، همان مأخذ، ص ۶۹-۶۷؛ دو معضل تشکل‌های کارگری ایران: ناپایداری و نفوذ جریانات سیاسی"، بارو، شماره ۱۰ و ۱۱، مرداد و شهریور ۱۳۸۱.

۲۷- حکیمی در گفتگو با نگاه، همان مأخذ. در جای سه نقطه ای که در این نقل قول حذف کرده ام، حکیمی در تأکید بر "فرقه" بودن

بیراهه سوسیالیسم

سازمان‌های چپ این عبارت باور نکردنی را در پراکنش می‌گوید: "جالب است که حزب کمونیست ایران (دوره کمیترن) ابتدا به نام «فرقه‌ی کمونیست ایران» اعلام موجودیت کرد. وقتی یک مترجم مملکت گل و بلبل این را می‌گوید واقعا زبان آدم قاصر می‌شود. در ایام جوانی ما "فقه اللغه" آخوندی ای رایج بود که از جمله می‌گفت: شراب = شر + آب؛ یا کمونیست = کمو (خدا) + نیست. و امروز، چرا نه: کمونیست = کمو (تشکل ضد سرمایه) + نیست.

۲۸- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۲۹- حکیمی می‌نویسد: "رفرمیسم موجود در جنبش کارگری ایران اکنون خود را عمدتا در دو شکل نشان می‌دهد". شکل اولش رفرمیسم سکتاریستی است و شکل دومش رفرمیسم سندیکالیستی. این که حکیمی هر دو گرایش مذموم مورد نظرش را "رفرمیسم" می‌خواند برایش بی‌خاصیت نیست. سه سال پیش، حکیمی به اعتبار موضع انتقادی‌ای که نسبت به جناح راست و رفرمیست گرفت جایی در چپ جنبش کارگری یافت. خاصیت نام گذاری تازه بر گرایش‌ها این است که اکنون هم ظاهرا حکیمی همچنان به مقابله با رفرمیسم مشغول است؛ هرچند حریف مقابله او در این فاصله از گرایش راست به گرایش چپ تبدیل شده باشد! توصیه من این است که هرگاه حکیمی ادعای مبارزه با رفرمیسم کرد فوری از او بپرسیم «کدام رفرمیسم؟»، چون کلمات یکسان معنای یکسانی نزد حکیمی و فعالان چپ ندارند. درک عمومی چپ ایران به دو گرایش اصلی، سوسیالیستی و رفرمیستی، یا چپ و راست، در جنبش کارگری قائل است؛ و این تقسیم بندی‌ای است که با معیارهای سنت تاریخی چپ در جهان انجام شده، یعنی بر تحلیل از پایه مادی گرایش‌ها استوار است، و به هر زبان خارجی هم که ترجمه شود همه می‌فهمند منظور چیست. کمترین خاصیت چنین تقسیم بندی‌های ابژکتیوی این است که اجازه تغییر محتوا، از نوعی که نزد حکیمی در کاربرد اشکال رفرمیسم می‌بینیم، را به کسی نمی‌دهد.

۳۰- عنوان "سندیکالیسم" برای گرایش راست جنبش کارگری به چند دلیل دقیق نیست. مهمتر از همه به این دلیل که چنین القاء می‌کند که این نه سیاست‌های گرایش‌ها مختلف بلکه شکل تشکل مورد نظر است که معیار تفکیک گرایش‌ها در جنبش کارگری است. (برای تفصیل این مطلب نگاه کنید به، رضا مقدم، "معیار تفکیک گرایش‌ها در جنبش کارگری، دیروز و امروز"، بارو، شماره ۱۹ و ۲۰، شهریور و مهر ۱۳۸۲). علاوه بر این، "سندیکالیسم" برای بیان گرایش راست و رفرمیستی در جنبش کارگری ابداع دقت تاریخی ندارد. اشکال تشکل توده‌ای کارگران تنها با تجربه عملی کارگران در قرن بیستم بدست داده شده اند، نظیر کمیته‌های کارخانه (در روسیه دوران انقلاب اکتبر یا در اسپانیای دوران جنگ داخلی)، جنبش نمایندگان سالن‌های کارخانه (در بریتانیا در جنگ اول)، و شوراهای کارخانه (ایران، دوره انقلاب بهمن). خود اتحادیه یا سندیکا نیز

حاصل چنین پروسه تاریخی‌ای در قرن نوزدهم بود، و واضح است که پیش از ظهور اشکال آئرناتیو، "سندیکالیسم" را نمی‌توان وجه مشخصه گرایش خاصی قرار داد. پس حتی اگر منظور از "سندیکالیسم"، نه همه آن‌ها که در حال حاضر سندیکا را شکل مناسب تشکل توده‌ای کارگران می‌دانند، بلکه گرایش معینی در جنبش کارگری ایران باشد، هنوز عنوان دقیقی برای این گرایش نیست. من واقفم که در ایران در چند دهه پیش بکار بردن لفظ "سندیکالیسم" می‌توانست ناظر به فعالیت آن‌هایی باشد که در آن مقطع خواهان فعالیت در سندیکاهای زرد زمان شاه بودند؛ اما به نظر می‌رسد که با "شوراهای اسلامی" در رژیم جمهوری اسلامی این لفظ در حال حاضر دیگر ابداع گویا نیست. علاوه بر این‌ها، در تاریخ جنبش کارگری جهانی از قضا "سندیکالیسم" عنوانی است که به تلاش آنارشیست‌ها (یا دقیق‌تر، آنارکو سندیکالیست‌ها) داده شده است که بر نوعی تشکل رادیکال برای فعالیت فراپارلمانی و عمل مستقیم سیاسی کارگران تأکید می‌کرد. این نوع "سندیکالیسم" نخست در فرانسه اواخر قرن نوزدهم، و بخصوص اوایل قرن بیستم با کنفدراسیون عمومی کار (س. ژ. ت. ش. ت. شکل گرفت و اکنون نیز آنارشیست‌ها (و آنارکو سندیکالیست‌ها) در کشورهای اروپایی (بطور نمونه در سوئد) یا در کشورهای امریکای لاتین (مثلا آرژانتین) جنبش خود برای ایجاد تشکل‌های کارگری آئرناتیو خود در برابر اتحادیه‌های موجود را "سندیکالیسم" می‌نامند.

۳۱- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۳۲- حتی در قرن نوزدهم نیز رفرمیسم در جنبش کارگری الزاما با امتناع از مداخله در سیاست مشخص نمی‌شد، بلکه مسأله مهم این بود که به چه نحوی و از کدام سیاستی حمایت می‌کند. این البته درست است که نخستین اتحادیه‌های مدرن کارگری که در انگلستان رسمیت یافتند از نظر حقوقی اجازه مداخله در سیاست را نداشتند، در حالی که طبقه کارگر انگلیس، پیش از آن و در جنبش چارتیست‌ها مطالبات سیاسی و بخصوص داشتن حق رای برای پارلمان را مطالبه کرده بود. این محدودیت قانونی وجود داشت، و طبقه کارگر انگلیس (و در زمان انترناسیونال اول با مشارکت شخص مارکس) برای رفع این کمبود در شکل مجزا از اتحادیه‌ها، کمیته‌های انتخاباتی برای معرفی نامزدهای انتخاباتی تشکیل می‌داد. بعدها تشکیل حزب کار (لیبر) به منظور ایجاد کانال مداخله کارگران در سیاست و به ابتکار رهبران اتحادیه‌ها انجام شد. اما در زمان مارکس (و در دوره انترناسیونال اول) در آلمان این لاسالیست‌ها بودند که اصرار داشتند خواسته‌های سیاسی را با مطالبات اقتصادی کارگران همراه کنند، و با اینکه خواسته‌های سیاسی مورد نظر لاسالیست‌ها مشخصا مطالبه حق رای هم بود، ولی مارکس و انگلس با افزودن مطالبات سیاسی لاسالیست‌ها مخالف بودند و طرح خواسته‌های اقتصادی را در آلمان آن روز درستتر می‌شمردند؛ چرا که حتی مطالبه "حق رای عمومی" در آن وضعیت معین به معنای کمک عملی رساندن به تحقق نقشه‌های بیسمارک برای تحکیم یک نظام سرکوبگر پروسی بر کل آلمان بود. عینا مثل این که مطالبه

بیراهه سوسیالیسم

حضور نمایندگان در پارلمان کشور، در شرایط حاکمیت جمهوری اسلامی مطالبه‌ای تماماً ارتجاعی است. (برای نقد این مورد آخر در قطعه‌نامه اول مه سال ۱۳۸۴ «هیأت موسسان سندیکاها کارگری»، نگاه کنید به، رضا مقدم، «اول ماه مه سقز و بیدادگاه دستگیر شدگان»، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳).

۳۳- هرچند تا امروز یک مورد دیده نشده است که حکیمی از تحلیل دیدگاه خودش نسبت به گرایش راست استنتاج عملی کرده باشد و نسبت به تعطیل مبارزه سیاسی در "شکل دوم رفرمیسم" ملاحظه‌ای ابراز کرده باشد. راستش از وقتی که رفرمیسم را به دو شکل تقسیم کرده تنها یک بار به "سندیکالیسم" انتقادی داشته، و آن هم نه به "سندیکالیست‌های" جنبش کارگری ایران، بلکه به سندیکالیسم جهانی، یعنی به «کنفدراسیون جهانی اتحادیه‌های مستقل کارگری». آن مورد هم از قضا انتقادش نه به امتناع از ورود به عرصه سیاسی، بلکه انتقاد به فراخوانی است که "سندیکالیست‌های جهانی، در همبستگی با دستگیرشدگان اعتصاب شرکت واحد و آکسیون اعتراضی علیه رژیم جمهوری اسلامی داده بودند! (حکیمی، "درباره فراخوان اتحادیه‌های جهانی"، ۲۴ بهمن ۱۳۸۴).

۳۴- محسن حکیمی، "وحدت گرایش‌ها" یا وحدت کارگرها؟"، ۱۲ خرداد ۱۳۸۴.

۳۵- محسن حکیمی، "چرا روشنفکران نتوانسته اند با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند؟"، همان مأخذ.

۳۶- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست..." همان مأخذ.

۳۷- "متن مصاحبه نشریه (Against the Wage)" با محسن حکیمی. (متن مورد مراجعه ترجمه فارسی‌ای از متن اصلی انگلیسی در شماره دوم این نشریه، اوت ۲۰۰۵، مرداد ۱۳۸۴، است که در سایت‌های اینترنتی، بدون تاریخ و نام مترجم، نشر شده است.)

۳۸- حکیمی، "مرا به خیر تو امید نیست..." همان مأخذ.

۳۹- ارجاع به انترناسیونال اول بمنزله الگوی گرایش مورد نظر حکیمی ظاهراً از تئوریت مارکس تأییدی برای موضع ضدیت حکیمی با حزبیت و لنین و چپ سازمان یافته می‌گیرد. چرا که گویا انترناسیونال اول، که مارکس از رهبران اصلی اش بود، به حزبیت قائل نبود. اما همه می‌دانند که مارکس در نیمه قرن نوزدهم در اتحادیه کمونیست‌ها عضویت داشت، و باز همه می‌دانند که یکی از مهم‌ترین نوشته‌های مارکس در نیمه دهه ۱۸۷۰ نقد برنامه گوتا، یعنی نقد پیش نویس برنامه حزبی است که در آلمان در شرف تأسیس بود، و بعدها نیز مارکس و انگلس از جانب دوست و دشمن

بمنزله الهام دهندگان اصلی فعالیت این حزب شناخته می‌شدند. اما ارجاع حکیمی به انترناسیونال اول، و نه به مارکس و مارکسیسم، مارکس را در این دوره زندگی و فعالیتش مد نظر دارد. رشته دانشگاهی "مارکس شناسی" مدت‌هاست که با شقه کردن مارکسیسم به مارکس جوان و اومانیست و مارکس پیر و علم گرا، این قبیل استنادهای تکه پاره به مارکس را رواج داده است. استناد حکیمی به مارکس انترناسیونال اول را باید تحت تأثیر رواج "مارکس شناسی" دانشگاهی دانست که اکنون دامنه‌اش به ایران نیز رسیده و مقام مفسر مارکس در تریبون‌های علنی و بی رقیب را اشغال کرده است.

تفاوت اینجاست که حکیمی نوآوری می‌کند و بجای مارکس جوان و مارکس پیر، به مارکس میانسال رجوع می‌دهد. اگر مارکس جوان و مارکس پیر هر دو قائل به حزبیت بودند، حکیمی یک مارکس میانسال را در فاصله هشت سال ۱۸۷۲-۱۸۶۴ یافته است که ظاهراً با حزبیت مخالف بود. اما افسانه مارکس میانسال واقعیت ندارد. در مکاتبات مارکس در دوره پس از انترناسیونال می‌توان خواند که او احزاب کارگری‌ای را که در آلمان و فرانسه و کشورهای دیگر شکل گرفته بودند ادامه دهنده راه انترناسیونال اول می‌داند. اما شاید اندکی اطلاعات بیشتری از تاریخ سوسیالیسم در اروپا لازم است تا حکیمی و دوستان بدانند که در طی همان هشت سال حیات مفید انترناسیونال اول یک حزب آلمانی تأسیس شد که کاملاً به نظرات مارکس تمایل داشت و مورد تأیید و حمایت مارکس بود. با وحدت همین حزب (مشهور به آیزناخیست‌ها) با یک حزب کارگری دیگر (پیرو لاسال) بود که بعدها حزب سوسیال دموکرات آلمان بر مبنای برنامه گوتا شکل گرفت. لاسالی‌ها در انترناسیونال اول عضویت نداشتند، اما آیزناخیست‌ها همگی عضو بودند، و مارکس از آغاز بعنوان یکی از نمایندگان بخش آلمانی (که عموماً آیزناخیست‌ها بودند) در انترناسیونال عضویت داشت. (یک علت دیگر اینکه حکیمی و دوستانش ممکنست چیزی راجع به حزب آیزناخیست‌ها نشنیده باشند، سوای اینکه حزبی کوچک بود، این است که این حزب وقتی تشکیل شد که کشور واحد آلمان هنوز وجود نداشت، و بنابراین حزبی بود که فعالان آلمانی زبان‌های مناطق مختلف را، شامل مناطقی در هلند و سوئیس را، در بر می‌گرفت.) گذشته از این‌ها، اگر به اسناد خود انترناسیونال اول رجوع شود (که به یمن آرشیو اینترنتی آثار مارکس و انگلس امروز برای هرکس که بتواند انگلیسی بخواند قابل دسترسی است) می‌توان دید که نظر مارکس در این دوره هم راجع به حزبیت و مبارزه سیاسی انقلابی آن نیست که حکیمی تلویحاً به او نسبت می‌دهد. بطور نمونه، اسناد کنفرانس لندن و کنگره لاهه (هر دو، بعد از شکست کمون پاریس و در کشمکش با باکونین و آنارشیت‌ها) در مورد این نکته صراحت دارند؛ و مشخصاً در کنگره لاهه (آخرین کنگره انترناسیونال)، به پیشنهاد مارکس و انگلس بند متممی به اساسنامه افزوده شد که بر ضرورت تشکل کارگران در یک حزب سیاسی طبقه کارگر تأکید می‌کرد. بطور خلاصه، با ارجاع به تجربه انترناسیونال اول حکیمی نمی‌تواند هیچ تأییدی در مارکس برای نظرات امروز خود بیابد. واقعیت این است که اینگونه ارجاع دادن به سبک مارکس شناسی دانشگاهی به مارکس دوره‌های مختلف از آغاز پیدایش در خدمت

بیراهه سوسیالیسم

۴۴- نگاه کنید به رضا مقدم، "دو استراتژی"، که در همین شماره بارو نیز درج شده است.

۴۵- نگاه کنید به مقاله رضا مقدم درباره اعتصاب شرکت واحد در همین شماره بارو.

۴۶- نگاه کنید به حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ، ص ۱۰.

بقیه در صفحه ۶

۴۷- نگاه کنید به دو نوشته حکیمی و دو نوشته انتقادی ما در همین شماره بارو.

۴۸- حکیمی در علیه کار مزدی، همان مأخذ.

۴۹- نگاه کنید به، کمیته اجرایی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "دوباره درباره محسن حکیمی"، ۲۳ آذرماه ۱۳۸۴. (در همین شماره بارو هم درج شده است.)

۵۰- نگاه کنید به، شورای مرکزی اتحاد سوسیالیستی کارگری، "تزهایی درباره وضعیت حاضر چپ ایران و شیوه برخورد ما"، بارو، شماره ۶، فروردین ۱۳۸۱؛ بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، "خط مشی سوسیالیسم کارگری"، همان مأخذ، بخش ۵؛ ایرج آذرین، "تور ستارگان مرده"، بارو، شماره ۷، اردیبهشت ۱۳۸۱.

این هدف سیاسی قرار گرفته تا ادای احترام به عظمت اندیشه مارکس را ابزاری برای کنار زدن کار و فعالیت انگلس، لنین، لوکزامبورگ، و همه آن نظریه پردازانی قرار دهد که میراث نظری مارکس برای شان راهگشای عمل انقلابی طبقه کارگر بود، و خود نیز بر این میراث نظری درافزودند. این نیز گفتن دارد که، همانطور که هر تاریخ نگار اترناسیونال اول می‌گوید، فعالیت نظری و عملی و حتی نحوه سازمان‌یابی اترناسیونال اول تماماً منطبق بر نظر مارکس و انگلس و مارکسیست‌ها در اترناسیونال اول نبود (و در آن مقطع تاریخی نمی‌توانست باشد)، بلکه اترناسیونال اول عموماً عرصه کشمکش دو گرایش مارکسیسم و آنارشیزم در سوسیالیسم اروپای آن دوره بود. بنابراین پرسیدنی است که آیا ارجاع حکیمی و دوستان به اترناسیونال اول واقعا به جنبه‌های مارکسیستی آن ناظر است یا آنارشیزستی‌اش؟!

۴۰- مارکس و انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ص ۵۸ (ترجمه شهاب برهان).

۴۱- نگاه کنید به، "خط مشی سوسیالیسم کارگری (بیانیه سومین کنفرانس سراسری اتحاد سوسیالیستی کارگری، مرداد ۱۳۸۲)"، همان مأخذ. برای نظر نگارنده درباره استراتژی‌های موجود در چپ ایران نگاه کنید به فصل پنجم چشم انداز و تکالیف، همان مأخذ.

۴۲- برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، "تناقضات جمهوری‌خواهی"، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳.

۴۳- نگاه کنید به ایرج آذرین، "قضیه تشکل ایدئولوژیک"، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳.

ضمیمه:

جنبش کارگری در غرب و معضل سوسیال دموکراسی

نخستین نکته این است که سوسیال دموکراسی اروپا پس از جنگ دوم جهانی، با اینکه هنوز ادعای دفاع از منافع کارگران را (هم) دارد، اما مدعی نیست که هدف نهایی او برقراری سوسیالیسم است. و از بسیاری جهات می‌توان سوسیال دموکراسی را یک حزب آشکار بورژوایی نامید. بنابراین واقعا روشن نیست که در دیدگاه حکیمی آیا این سوسیال دموکراسی است یا چپ‌های رادیکال که در اروپای غربی مانع اصلی مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران اند. بحث را با هر دو فرض ادامه می‌دهم.

در کشورهای اروپای غربی، که فعالیت هیچ سوسیالیست اصیل کارگری با مانع اختناق و استبداد آشکار حکومت مواجه نیست، که کارگران می‌توانند هر نوع تشکلی بخواهند را تشکیل دهند، آیا این احزاب سوسیال دموکرات نیستند که مانع اصلی ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگری رادیکال و ضد سرمایه‌داری هستند؟ این ادعا که احزاب و جریان‌های سوسیالیست بورژوایی گره اصلی متشکل شدن کارگران علیه سرمایه هستند، آیا دستکم در این سطح انتزاع درست نیست؟ نه، درست نیست.

بیراهه سوسیالیسم

است که می‌پنداشت، که هژمونی فرهنگی طبقه حاکم واقعا خیلی قوی‌تر از آنست که به نظر می‌آمد، که کشمکش گفتمانی واقعا تعیین‌کننده‌تر از این حرف‌هاست، و نظایر اینها. بطور خلاصه، چپ رادیکال اروپایی غربی برای مقابله با نفوذ سوسیال دموکراسی عموماً ترویج نوعی آگاهی را تعقیب کرده است.

دیدگاه حکیمی همین خصوصیت سوژکتیو را دارد، و برای کشورهای در شرایط اروپای غربی نیز تنها نتیجه‌ای که می‌توان از آن استنتاج کرد این است که غیاب یک "گرایش" که واقعا به سوسیالیسم از نوع "لغو کار مزدی" اعتقاد داشته باشد باعث شده که مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری شکل نگیرد. هرچند روشن نیست در اروپای غربی با سلطه کدام روایت کاذب از سوسیالیسم بر اذهان کارگران می‌باید مقابله کند.

در مقابل چنین شیوه‌های سوژکتیوی برای مقابله با سوسیال دموکراسی در اروپای غربی سنت دیگری هم هست؛ سنتی که تقویت گرایش سوسیالیستی را چنین تعقیب می‌کند که شعارها و شیوه‌های سوسیالیست‌ها را در قبال مسائل گرهی که در هر دوره در مقابل طبقه کارگر قرار دارد طرح می‌کند، و تلاش می‌کند تا با نشان دادن کارآیی و برتری استراتژی‌ها و تاکتیک‌های سوسیالیست‌ها حمایت بخش هرچه وسیع‌تری از کارگران را جلب کند. این سنتی است که تا پیش از پیدایش چپ نو در غرب (و مائوئیسم در شرق) شیوه طبیعی احزاب چپ انقلابی و کمونیست بود. چنین شیوه‌ای برای مقابله با سوسیال دموکراسی اساساً نقطه مقابل شیوه‌های سوژکتیوی قرار دارد که نفوذ سوسیال دموکراسی را در پایه‌ای‌ترین سطح در فقدان خودآگاهی طبقاتی در نزد کارگران یا در سلطه هژمونیک طبقه حاکم بر اذهان کارگران می‌جویند.

آنچه نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی را در کشورهای اروپای غربی توضیح می‌دهد هژمونی ایدئولوژیک نیست، بلکه وجود پایه مادی‌ای برای رفرمیسم در کشورهای اروپای غربی است. و همین پایه مادی است که نهایتاً هژمونی ایدئولوژیک سوسیال دموکراسی را تضمین کرده است. منظور از پایه مادی رفرمیسم فقط وجود قشر اشرافیت کارگری نیست، بلکه امکان مادی رفرم در سرمایه‌داری معاصر کشورهای متروپل است، و مشخصاً پس از جنگ دوم جهانی تا نیمه دهه ۱۹۷۰ فاز رونق بلند سرمایه‌داری این رفرم‌ها را در مدل "دولت رفاه" ممکن می‌کرد. (بررسی ضرورت سیاسی این رفرم‌ها برای سرمایه‌داری اروپای غربی برای بحث مختصر حاضر الزامی نیست، اما اخیراً این نکات را در چارچوب دیگری بیشتر توضیح داده‌ام؛ نگاه کنید به، "تناقضات جمهوری خواهی"، «ب» بارو، شماره ۲۱، مرداد ۸۳، ص ۳۶-۳۳). تأکید بر پایه مادی رفرمیسم برای این نتیجه‌گیری در بحث حاضر است که احزاب سوسیال دموکرات، با اتکاء بر اتحادیه‌های کارگری، با مدل «دولت رفاه» مسیر واقعی‌ای برای ایجاد رفرم‌هایی در وضعیت طبقه کارگر

بیشک این درست است که در کشورهای اروپای غربی نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی در طبقه کارگر در نیم قرن گذشته دامنه گسترش گرایش سوسیالیستی کارگری را به شدت محدود کرده؛ اما، حتی اگر سوسیال دموکراسی را یکی از جریان‌هایی که آشکارا بورژوازی است بشماریم، از اینجا نمی‌توان نتیجه گرفت که احزاب سوسیال دموکرات در حال حاضر مانعی بزرگتر از تمام دستگاه دولت بورژوازی بر سر راه مبارزه ضد سرمایه‌داری کارگران اند. بلکه می‌توان نتیجه گرفت که گسترش دامنه گرایش سوسیالیستی کارگران در گرو عقب راندن نفوذ سوسیال دموکراسی است؛ و این دو نتیجه ابتدا یکسان نیستند. چرا که، و ثانیاً، علت نفوذ کم گرایش سوسیالیستی کارگران و نفوذ زیاد سوسیال دموکراسی این نیست که سوسیال دموکراسی توفیق یافته ایده‌آل خود از سوسیالیسم را بر ذهن کارگران حاکم نماید (ایده آلی که، گفتیم، مدتهاست ندارد). بلکه به این علت است که گرایش سوسیالیستی از طرح استراتژی درست (یعنی شعارها و تاکتیک‌ها به معنای وسیع) برای مبارزه جاری طبقه کارگر، که عموماً به عرصه مبارزه اقتصادی روزمره تعلق دارد، مدتهاست ناتوان بوده است. پس گسست کارگران از سوسیال دموکراسی در گرو رواج هیچ "آگاهی طبقاتی" انتزاعی، مثلاً بازتعریف و ترویج روایت اصیلی از آرمان سوسیالیستی، نیست (بویژه اگر این روایت همان "لغو کار مزدی" مورد نظر گرایش حکیمی باشد که اشکالاتش را در بخش ۴ دیدیم).

سال‌هاست که بسیاری از سازمان‌های چپ افراطی و خوش نیت اروپا صعود رهبران رفرمیست در اتحادیه‌ها و جنبش کارگری را به حساب کمبود "خودآگاهی طبقاتی" توده کارگران می‌گذارد. و از آنجا که، برخلاف کشورهای جهان سوم نظیر ایران، از سنت روشنفکری ممالک پیشرفته برخوردار اند، توضیح این امر با اتکاء به تئوری‌های مبسوط و پیچیده امثال لوکاچ یا گرامشی (و ظرف دهسال گذشته بطور فزاینده‌ای با تئوری‌های پسامدرنیستی) انجام می‌گیرد تا نظریات کم عمق خودساخته. در این نظرات سلطه "آگاهی کاذب"، "هژمونی طبقه حاکم"، یا "گفتمان مسلط"، بر ذهن کارگران چنان جایگاهی دارد که نقطه مقابل بنیاد تئوری مارکس قرار می‌گیرد؛ یعنی این نقطه آغاز مارکس که عامل و حامل تاریخی سوسیالیسم در جامعه سرمایه‌داری بطور عینی موجود است، و این عامل چیزی نیست جز مبارزه طبقه کارگر "که جلوی چشمان ما جریان دارد" (مانیفست کمونیست). در نتیجه، مقابله چپ افراطی اروپا با سوسیال دموکراسی عموماً به عرصه افشاء رهبران رفرمیست بعنوان خائنین به منافع طبقه منحصر شده. بی‌حاصلی چنین فعالیت افشاگرانه، و دوام سلطه رفرمیست‌ها بر تشکلهای کارگری، بنحو قابل انتظاری چپ رادیکال اروپا را یکبار دیگر به این رسانده که "خودآگاهی" طبقه واقعا خیلی پائین‌تر از سطحی

بیراهه سوسیالیسم

پنج-شش سال قبل من این مسأله را در رابطه با معضل "توده‌ای شدن" با دقت تئوریک بیشتری توضیح داده ام. (نگاه کنید به، چشم‌انداز و تکالیف، ص ۵۲-۴۷؛ و، در دفاع از مارکسیسم، انتشارات رودبار، آبان ۱۳۷۸، ص ۱۲۰-۱۰۹). اینجا همان مضمون را به اختصار بازگو می‌کنم:

وجود گرایش‌های مختلف در طبقه کارگر امری طبیعی است؛ هم حرکت سرمایه در یک سطح بنیادی اقتصادی، و هم روندهای اصلی سیاسی جامعه موجود پایه مادی گرایش‌های مختلف را می‌سازند. این روندها پایه‌های مادی برای گرایش‌های مختلف ایجاد می‌کنند. عقاید و فرهنگ طبقات دیگر نیز قطعا در طبقه کارگر بدون پایه مادی با دوامی حضور و نفوذ دارند، اما دقیقا به دلیل نداشتن پایه‌های استوار مادی گرایش‌های با دوامی را نمی‌سازند. گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر متکی به پایه‌ای ترین واقعیت نظام سرمایه‌داری، یعنی واقعیت استثمار طبقه کارگر توسط طبقه سرمایه‌دار و تضاد منافع این دو طبقه اصلی جامعه است. تحولات اقتصاد سرمایه‌داری از اواخر قرن نوزدهم (با عصر امپریالیسم) تا به امروز (انقلاب تکنولوژیک، بسط مناسبات سرمایه داری صنعتی به سراسر کره زمین، ...) به گرایش رفرمیستی در طبقه کارگر در برخی از کشورها پایه مادی ای بخشیده، که هرچند در مقایسه با گرایش سوسیالیستی بنیادی نیست، اما رفرمیسم را یک گرایش نیرومند و ماندگار در جنبش طبقه کارگر می‌کند. افزایش نفوذ گرایش چپ و سوسیالیستی در طبقه کارگر عموما از طریق ارائه شعارها و شیوه‌ها (استراتژی و تاکتیک‌ها به معنای وسیع کلمه) در مورد مسائل گرهی مبارزه طبقاتی است. واقعیات و تحولات واقعی جهان بیرون مسائل از قبیل جنگ امپریالیستی، مسأله ملی، و نظایر اینها، در مقاطع معینی بدل به گره‌گاه‌های مبارزه طبقات می‌شوند و افزایش نفوذ گرایش سوسیالیستی در گروه ارائه شعارها و شیوه‌های موثر سوسیالیست‌ها به طبقه کارگر در قبال چنین مسائل حادی است. در شرایط غیرانقلابی، و بخصوص در شرایط اختناق، عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر (سواى جایگاه همیشگی آن در فعالیت کمونیستی) از زاویه افزایش نفوذ گرایش سوسیالیستی جایگاه محوری دارد. بطور فشرده:

"یک شرط اصلی گسترش نفوذ توده‌ای سوسیالیسم در میان کارگران عقب راندن نفوذ گرایش‌های غیرسوسیالیستی در طبقه کارگر، و بخصوص رفرمیسم است. نزد چپ خرده بورژوا و کمونیسم غیرکارگری‌اش این امر بهانه‌ای برای تخطئه مبارزه اقتصادی تحت عنوان "اکنونیسم" می‌شد، اما برای سوسیالیسم کارگری تنها معنای این امر نشان دادن برتری شیوه‌ها و شعارهای سوسیالیستی برای پیشبرد همان مبارزه اقتصادی کارگران است." چشم‌انداز و تکالیف، ص ۰۹۲.

پیش پای کارگران می‌گذاشتند. هرچند عمدتا یک قشر ممتاز کوچک از طبقه کارگر به این ترتیب وضعیت کیفیتا بهتری می‌یافت، اما در عین حال برای توده کارگران نیز امتیازات واقعی‌ای در این مدل منظور بود؛ یا دستکم این مدل چشم انداز قابل تحقیقی برای بهبود وضعیت آن‌ها را جلوی روی آن‌ها قرار میداد. به همین دلیل هم بود که بخش وسیعی از کارگران اروپای غربی، علیرغم هر نارضایتی از سوسیال دموکراسی و هر چند غالبا با غر و لند، بهر حال به پای صندوق میرفتند و به احزاب سوسیال دموکرات رأی می‌دادند. (و هنوز نیز، گرچه بخشی کمتر، در مقابل احزابی که صراحتا خط و نشان‌های نتولیبرالی برای طبقات پائین جامعه می‌کشند چاره‌ای جز رای دادن به سوسیال دموکراسی در برابر خود نمی‌بینند).

وجود پایه مادی برای رفرم در سرمایه‌داری در کشورهای اروپای غربی نفوذ وسیع سوسیال دموکراسی را بخودی خود محتوم نکرد. سوسیالیسم کارگران در اروپا بالقوه می‌توانست سوسیال دموکراسی را عقب بنشانند و حتی در دوره رونق بلند و رفرم پذیری سیستماتیک کاپیتالیسم نفوذ وسیعی در طبقه به کف آورد. ناکامی در انجام این وظیفه ناشی از ناتوانی در نقد سوسیالیسم مد نظر سوسیال دموکراسی نیست (که مدت‌هاست اساسا سوسیالیسمی مد نظر ندارد)، بلکه به سبب ناتوانی از ارائه آلترناتیو‌هایی در قبال مدل سوسیال دموکراسی در مهمترین عرصه واقعا جاری مبارزه طبقاتی، یعنی عموما در عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر، در اروپای غربی بوده است.

تا آنجا که به چپ‌های رادیکال اروپای غربی بر می‌گردد، یا عرصه مبارزه اقتصادی روزمره طبقه کارگر را تحت عنوان مبارزه‌ای ماهیتا رفرمیستی تخطئه کرده و یکسره به سوسیال دموکراسی سپرده اند، یا آنجا هم که در پی دخالت در عرصه مبارزه اقتصادی برآمده اند هنوز در ارائه شعارها و تاکتیک‌های روشن و متمایز موفق نبوده اند. در هر دو حالت، سازمان‌های چپ رادیکال در اروپای غربی در طبقه کارگر کم نفوذتر از آنند که حتی با درجه زیادی از اغراق نیز بتوان اشتباهات یا بدآموزی‌های احتمالی آن‌ها را مانع اصلی مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری دانست.

اگر معضل مورد بررسی گسترش دامنه نفوذ گرایش سوسیالیستی در طبقه کارگر باشد، واضح است که میزان نفوذ این گرایش (مثل میزان نفوذ هر گرایشی) به وزن نسبی گرایش‌های موجود در طبقه کارگر بستگی دارد. این امر چه در شرایط اختناق سیاسی و چه در شرایط وجود آزادی‌های دموکراتیک صدق می‌کند. اما تکرار این واقعیت مبرهن، هرآینه با تحلیلی از پایه مادی و منبع قدرت گرایش‌ها همراه نباشد، جز این‌همان‌گویی نخواهد بود. در حدود